

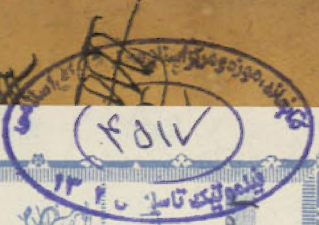




بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: ...  
مؤلف: ...  
موضوع: ...

۵۷۶۳۸۵



کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب: ...	مؤلف: ...	موضوع: ...
-------------------------	-----------	-----------	------------

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

نسخه فهرست شده  
۴۹۰۹





بازرسی شد  
۲۲ - ۲۳

۴۵۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

تاریخ ثبت کتاب: ۱۳۰۲

موضوع: ...

محل: ...

کتاب: ...

۴۹۰۹

۵۷۴۵۷

بازرسی شد  
۱۲ - ۱۳

بهرستان نوری



نام خداوند جان و خرد  
که در این کتاب است  
نورانی که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

و که باید به یکدیگر

که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است  
که در این کتاب است

بهرستان نوری

بهرستان نوری



پس چو پند علمای به	مورود پوشد بالای
بنده اگر بر کس حکم	بماند که چو پان هم کم
و کرد و یک صلاهی کم	غافل که یه نصیبی بر کم
بر کمال لطف و بزرگش	بزرگان نماند و بزرگی بر کم
مضامینا بر بزرگش	تضعی که نماند بزرگش
بر جوانان و بزرگش	با سزا نماند بزرگش
بدرت که دارا لایب	نماند و بزرگش
بدرستی از طاعتش	بهر حرفه جای انگشت کس
قدیم که کار یک پند	بجنگ قضا در دم نشیند
ز شرق و غرب و آفتاب	روان کرد و کس و کس بر آب
زمین و آسمان و آید	ز کوفت و بزرگش
و در طبع و صورتی	که کردت بر آب صورتی
نماند و غیره و در طبع	کل نسل بر شلیخ غیره و در
زبان و حلقه و بوی	بهر صفت و قند نظر و در

۴ قطعه طرد

ازان قسسه و لایق لایق	درین صورتی سر و بالا
برو علم که ز پوشیده	که پند و پنهان بزرگش
نمایا که روزی که	و کرد چندی است مانده
باورش و خود از عدم	که داند بزرگش و در
و کرد که بستم عدم	و در آنجا بصورتی
جهان متغی بر اقیانوس	خرومانه از کینه تایش
بشر ما و رای طایلی	بهرست تماشای
نه بر اوج و آتش بود	نه در پای و غمش شد
درین در طاعتی	که سعادته تخت و کما
پیشماشته درین	که دشت گرفت است
محیط است علم ملک	قیاس تو بر دین
نه اوراک در کینه	نه فکر تیر و خضارت
توان در طاعت بجهان	نه در کینه بجهان
که خاصان درین	بیا احمی از آنک

نموده است که در این صورت

در این صورت



نه بر جای هرکس توان تاخت  
 و گر سالی خسترم در کشت  
 کسی را درین بزم ساغر دهند  
 یکی باز را دیده بر دوخت  
 کسی به سوی کج قارون  
 مردم درین بزم دریا خون  
 اگر طایفه ای زمین می کشد  
 مگر بوی از عشق مست کشد  
 از نخل کله به پنجایب  
 و گر مگر عقل را پویند  
 حریفان بزم و ساجی زنت  
 کسان می کنند راه پرستند  
 خلاف چهره کسی را بر تیند  
 محالست سدی که را چننا  
 که باها سپهر باد انداختن  
 به بند نه روی در بار کشت  
 که در روی بهوش پیش در دهند  
 یکی دیده با بازو چو دست  
 و گر روده باز سپردن  
 که نوکس نه دست کشی برین  
 نخت آب باز آمدن کی کشی  
 طایفه را عهد الست کشد  
 و ز انجا ببال محبت پرید  
 عنانش بکیر و تیر که است  
 کم آن شد که بونال را می رفت  
 بهشت بسیار و بهر شد اند  
 که تر که مینزل نخواهد رسید  
 توان رفت بر بر پایی

کین

کیه

کریم اتقا یا جیل اشیم  
 امام نرسل شوای بر آسین  
 شش الهی خواجیه شش و شش  
 یکم که خرج ملک طور است  
 یثیم که نا کرده تر آن است  
 چه غمش بر تخت ششیم  
 چو صیقل در افواه زینت  
 بلا قاتل لالت لکنت حشره  
 نزار لالت و غری را آورد کرد  
 شش شش از فلک در کد  
 خنای که دم در تیرت بر اند  
 بدو گشت سالار تیرت الحرام  
 و در روی مخلص میافتی  
 بنی البر یا ششیم الامم  
 امین خدا صبط جبریل  
 امام الهی صدر دایان حشر  
 همه نوزاد بر تو نور است  
 کت خانه چند شش است  
 به نغمه میان شش زود نیم  
 ز زلزل در ایوان کسری شاه  
 با غراز دین آب غری جبر  
 که تو تیرت و انجیل منسوخ کرد  
 به کین و عباد از فلک در کد  
 که در صدر جبریل از دایان  
 که ای مصلحتی بر ششیم  
 عنان صحت چرا شستنی

شش

عازر صحر



کشتن است از مابللم فغانه	مبادم که میشد وی بازم فغانه
اگر یک سر بوی بر تر پریم	فروغ محبتی سپید پریم
نماند بصیرت کسی بر کرد	که دارد چنین سیدی شمشیر
چراغ پندیده که تو کم نماند	علیک السلام ای نبی الهی
در دود ملک بر روان تو باد	بر اصحاب و بر پی روان تو باد
نخستین با کبر پست بر میاد	عز چرخ بر چرخ دیو میزد
خود منده شمع شب زنده باد	چهارم عالم شاه دلول پاد
نماند ای محبت نبی فغانه	که بر قول ایمان کشت فغانه
اگر تو تو هم روی که پاد	مرغ دست و دامان آلی رسول
چشم که در دای صده زنده پاد	ز قدر رقیبت در کاهای
که باشد شمشیر که ایمان خیل	مطالع از اسلامت خیل
بر اصل وجود آمدی نخست	بگره بر بوی خود شد نخست
نهایت شکست و تحمل کرد	زین پوش پندرت تو جبر کرد
بند آسمان شدت در تحمل	تو مخلوق و آدم نمود ز آب گل

۵

نماند که امین سخن گوشت	که بالاتر از این سخن گوشت
تراغ لولاک ایکن بس است	شای تو نه وین بس است
چه وصفت کند سدی با تمام	علیک الصلوه ای نبی السلام

در بیت نظم کنی

در اقصای عالم بکشت سبزی	بهر روم ایمم با سبزی
تسخیر زهر کوشت یا کشت	زهر حشر منی خوشه یا قتم
چون کچک شیر ز غایک نیست	نماند که رخت برین کای
تو لای مردان این پاک بوم	بر آنجاست خاطر از شام و بوم
همی شکر از مصر قند او بوم	بر دوستان از غانی بوم
در رخ آیدم زان همه بوستان	تو دست زدن سوی بوستان
مرا که تی تو و زان قند دست	نخای شیر نیز از قند دست
نه قندی که مردم بکافت زنده	که از باب معنی صورت زنده
چو این کلخ دولت بر دانه	بر دود هر از کبر دست نمانم
کلی باب عدت و قدر و رفا	یکسانی خلق و رئیس طای

نخستین با کبر پست بر میاد



دوم باب احسان تمام اسلام	که شکر کند فضل حق را پس
سیدم بابت شکر است و شکر	عشقی که نبدد رخ و دیوار
چهارم تواضع رضا حسین	ششم ذکر مقامات کزین
هفتم دراز عالم تربیت	هشتم دراز شکر ربانیت
نهم باب توبه و توبه و توبه	دهم در مقامات و مقامات
روزهایون و سالک	یازدهم در مقامات و مقامات
نزد شد فزون بود چنانچه	که برادر شد این نام بود این
یماندت با دامن کوم	نوزدهم در مقامات و مقامات
که در بحر کوه صفت نیربت	درخت لذت در مقامات و مقامات
الاهی در مقامات و مقامات	مزمع نشیند نام عیب جوی
چنانکه حریرت و کز پرینا	بنایا در مقامات و مقامات
نهم پیرم بابت فضل جوش	دوازدهم در مقامات و مقامات
ششم که در روز امید و سپ	پانزدهم در مقامات و مقامات
تو نیز از موی پستی اندر سخن	نهم در مقامات و مقامات

چون پستی پند آید از مرار	بر روی که دست از لغت برد
مانا که در پارس نشانی	چون شکر بیتی اندر سخن
چون بکشد و دل بولم از دور بود	بنیت در مقامات و مقامات
کل بود و سدی سوی پستی	بشوی و طعن نبد و پستی
چون ما بشیر نی اندود و پستی	چون از شکی اپت خوانی و پستی
مرا طبع ازین نوع خوانی	سرحدت یاد شایان بود

در مقامات و مقامات

ولی غنم که دم تمام فلان	که تا باز کردید صاحب و پستی
که سدی که گوی بافت رید	در ایام بوی کرب و پستی
نزد که در جوش نامزم خان	که احمد در این خوش و پستی
سر سپه فرزان و پستی	بدوران حدش نایز چنان
که از خشت اندکی در پستی	نادر جسته این کشور را پستی
طلوبی لباب کینت التین	حالی که در این فرقت
خردم پند کج و کلاک و پستی	که وقت در فضل و زنا و پستی

من کل



نیاید برش در دکان گزینی	که تنها در بنا طرشی می
ملک کار خیرت ایستاده	خدا ایامی که دارد و اگر
کله گوشه در آسمان برین	نور از تو واضح ترش برین
تو واضح ز کرم و از آن کجاست	که اگر تو واضح کنه نوی است
اگر ز سیرت چینه چینه است	ز پروت افکار و مرد خدا
نه دگر بیلش نهان میرو	که سمیت کم در جهان میرو
چو اویسی خسته و منده نهان	ندار و جان با جانست ای
نه چینی در ایام او رفته	که ناله ز پید او پسر خفته
کسیان درم و زینت و این	در نود و نمان شکوه این
اوان مشق پاک و شوقیت	که دست ضعیفان بجا شوقیت
چنان سایه کسرت و جالی	که زالی نمیدیده از چستی
سودت مردم زد و در زمان	بنالند از کروش آسمان
در ایام عدل تو ای شایسته	ندار و شکایت کس از کار
سببه تو می چشم آرامی	پس از تو ندانم سپاس خاتم

جمع کردن

هم از بخت فتنه و فحاشی	که تا رخ سعدی در ایام است
که تا به ملک ماه و خورشید	هرین دفترست که در ایام است
ملوک از کونما می کند و خستند	ز پیش کمان سیرت آموختند
تو در سیرت پادشاهی پیش	سبق بروی از پادشاهان پیش
سکندر ز به یار و یوین و پیش	که جلاز جهان را به یار و یوین
ترانه یار و یوین و پیش	نه سدی چو دیوار اسکندر است
زبان آوری کا در این ایام	شمارت که به زبانش مبار
ز می برخیش و کمان بود	که مسطر نماز و خوسته بود
برون چشم او صفا و شادان	نمجه درین سنگ میدان کمان
که گنجینه را سعدی اماند	که وقت سدی در اماند
روزه دم از شکر خدین کم	همان به که دست عاکرم
جهانت بکام و ملک یار	جهان آفریت کند ارباب
منه آخرت عالم از خست	زوال آخرت و خست
غم از کروش و کارش مبار	وز اندیشه بر دل غبار مبار



که بر خاطر پادشاهان حسنی	پریان کند خاطر عالمی
دل و کشورت هیچ و معور باد	ز ملک پراکنده کی دور باد
تنت با و چو پسته چوین در دست	بداندیش اول چو پسته
در دست با خدای حق شاد باد	دل و دین اقلیت آید باد
جهان افزون بر تو دست کند	کوهر سر که یوم فاست باد
سمیت پس از کرم و کار پس	که توفیق خیرت بود بر جوید
ز نعت از جهان سعد زکی بد	که چون تو علت نام بر و کرد
عجب نیت این فرع از اصل پاک	که حاشا بر او جسته جسته خاک
خدا ای برین تربت نامدار	نصفت که باران حمت یار
کر از سعد زکی مثل نماید	حکایت مایه سعد جو کبر باد

اما یک مجله نه یک مجت	نذا و مذاق و مذا و مذا
جوان خواست مجت روشن ضمیر	بدولت جوان و تنه پیر
پادشاه نریک و سمیت بلند	باز و بوسه و بیل و بیل

بست کرم باب در یک باب	بست کرم باب در یک باب
زهی ششم دولت بروی باد	صدت را که منی ز در و باد
توان در کمون یک دانه	کنه دار یار بخش خودش
خدا یار آفاق نامی نش	تیمش در اوصاف تقوی باد
غم اند و من ناپسند باد	پشتی درخت او در چو باد
ازان خانه وان غیر سکا زدن	زهی دین و دانش ز جلال باد

برفت محل شایسته	شخصه یاران کردن از
نه آن قدر واد که کدانه	که پرایه سلطنت خاند
پیر سینه از آموزگار پیش	بوتن طاعت کرامی کش
مرادش بختی و دینی باد	ز دوران کیت کی زنده باد
پیر مجوی و مدینه مدار	که باشد مدخدا و ان خاند
زهی ملک و دولت که پانده باد	

بکند که همای حق در قیاس	چو خدمت گذار و زبان پاک
خدا یار تو این شاه در ویش و	که آسایش خلق در ظل اوست



بسی برپه خلق پائیده و اول	توفیق طاعت و شکر و حمد
برو منده و ادش درخت امید	سرسن بنور و شرف و توفیق
برده تکت سر و خداید	اگر صدق و امانی با و بیا
تو منزل شمار می شایه	حق کوی و خضر و جانشین
چه حاجت که نه کسی آساید	نمی زبانی زل اسلاید
که پای عزت بر افلاک نه	بکوری انصاف و رنج
بطاعت نه چهره بر است	که اینست تجار و پستان
اگر نه سپهر برین در نه	کلاه خدای از سپهر
چو طاعت کنی لیس شایه	چو در ویش خلص بر او رجوش
تو بر خیز و یکی دم دست رس	و کر نه چه خیر آید ازین پس
و عاکن شب چون که بایک	اگر می کنی پا و شایه بروند
کبریه کردن نشان بر دست	تو بر استن عبادت سرست
تویی بن کار خداوند کار	خداوند را بنده حق گذار

بکایت که از بزرگان دین	حقیت شناسان علم استین
که سما جلدی بر پیکشت	همه اندر و او اقرار می بدست
چنان مول از ان حال برین	که رعیت هم پای رفعت
کسی نقش ای راه مرد خدا	برین ره که رستی قرار می
چکری که در بنده رام تویش	کنین سعادت بنام تویش
بیشم نشان دست بر کفایت	که سعدی مدارا خود می بدست
چه شد که پیکم نبوت و مار	و کر سل و کر کسی شایه
تو هم که رون از حکم و اورج	که کردن نه چید حکم تویش
چو خضر و لبان دا و ربه	خدا شیش گمان می و ربه
حالت چوین دوست و اوردن	که در دست و شش گذار و ربه
رمانیت روی از طرقت است	بنه چکام و کای که خاکی بایه
معینت کسی سوخته آیدش	که گذار سعدی پسند آیدش

شنیدم که در وقت نزاع	بهر فرخین کنت انوشیروان
----------------------	-------------------------

نمودار رسم



که نه خرد کرد و در دوش بیا	خود بند آسایشش
تیا بداند و یار تو پس	که آسایش خویش خای
تیا بداند و یار تو پس	شاید خفته و گدازد
یازده پاس از دیشب	گوشه از غیبت بود
رفت چو خند و سلطان	دشمن ای سر باشد
کمن تا زمانی که	و گریه می کند
اگر عاوه با دیت	و پاره ها
هست شود و هر چه	با بدست
کرم هر دو در پا	در اقلیم
که غشایش را	با غشایش
که هر کس تا	که در ملک
که در ترش می	و آن که
اگر پای بدست	و گریه
فراخی در آن	که در ملک

نخ

ز دست کبریا	از آن که
اگر کشور آید	که در دوا
خرابی و بدست	ز دست
دیت نشاید	که در
مراعات و	که در
مروت باشد	که در
شیدم که	در اند
در آن با	نظر در
که در	که در
بسی بر	بکند
نزدیکی	نزدیکی
در آن	بسی



از آن برده و در در افغانی	که در ملک رانی با صفت
چو نوبت رسد زین صفت	ترجم بر پند بر ترش
چو نیک مردم چو نیک	حان بر کرامت بنیک
قد از سر بر عیت کار	که به ملک نور سیه کار
باید شربت آن نور افشان	که نفع تو بود در آزار
رایت بت کسان خفت	که از دشمنان پست پند
چو کلاه چو در پسته دی	چو در پوری خیم جان و کار
حکایت نروزی با شکر	که خیش بر آید در بار
کن سیر بر جمل ظلم دوست	و از غریبه بپوش کند پوست
سر که با بد هم اولی بود	نه من که مستان مردم بود

چو خوش گشت با ناکامی آرد	چو در شکر نشسته در آید
چو در اکی لید آرزو زمان	چو در اکی شکر چو خور
که ملک که باز کارگاه	در خیم بر شکر و شکایت

که آنجا در شکرستان	چو او آرد در هم بر شکر
اگر با عیت نام نیکو قبول	که در دار باز کارکن در سول
در کارن سانس به جان	که نام کوخی صبا لم برید
بیر کرد و آن ملک خرب	که در خاطر آرد که در دست
فریب با شایع بیج است	که تیغ خلاب نام کوخت
که در اصف و مسافر عزیز	در آیدشان بر خور کشتی
ز چکانه بر میر کردن کوخت	که دشمن توان کرد در آید
نه میان خود و آید شکر	که حجت که نیکو بر آید
چو خدمت کردیت که در کین	حق سایدش در کشتی
که در راه هم دشمن است	ترا بر کرم چنان است

شینه که ما چو در کشتی	چو خنجر و بر شکر قمر
چو شکر در اکی نواخت	نوشته بین کجایه و کشتی
چو نیکو که در اکی شکر	بیک نام سپهری مراد شکر

در خیم بر شکر و شکایت



نامی که بر پشت نه باشد بر پشت  
 تو که خشم رویی بگریز و است  
 و کار پاری باشد نه در دوم  
 نام آنکه باشد نه در باجست  
 که که نیکو برشته تا در آن چنین  
 که که می برده منم شهادت  
 بر عجب فرد و بر کرد و در پیش  
 بر مشرف در وقت از آنجا  
 در و نیز در ساعت با خاطر  
 نه از ترس باید امانت نگه دار  
 این باید از او را در اندیشه  
 پنهان و دینار و کافور  
 دو هم چنین در پیش تو نگه  
 چه باقی که هر وقت که در پیش

میزد از او سپردن کنایه  
 که که در فوجی و شمشیر و قاتل  
 بصفتش از غرضت سلاست  
 شاید جایز بود که گشت  
 که که در دم آید بر آن چنین  
 که که منفر از و در پنهان  
 از او بر نیاید و در که در خوش  
 میاید بر و در نظری بر گشت  
 از مشرف علی بکن و نام خوش  
 این که که در تو رسد از پیش  
 نه از ترس و در آن در جبهه  
 که که در تو رسد که که در پیش  
 نباید در غمت نگه دار  
 یکی در و باشت یکی در و دار

چو در آن تنم پاک و از تویم  
یکی اگر مغز دل و بی ز غایب  
بزار و در آن کام ایستاد  
نویسد و را که ستون عمل  
به تان بران برش و او که  
کیش منزه تا شود و روانک  
چو ز می کنی خصم که در دست  
دشمنی و ز می هم در دست  
چو از تو خوشی و خوش نشود  
پایه آید به سادگان پیش  
مرد و اگر خدای تو بی گنا  
مگر که خدا را پیش بیاکان  
چو خواستی که مات بود در میان  
سبح رخصت و ایادی کسی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.



در این کتاب

در این کتاب

سروتن بجایش اگر در راه	بسته خدمت گزاران شاه
دست هر دو به درگاه سپیدی فروز	چو بر استخوان ملک برینجا
سکته بود یکی به خنجره لعل	در آمد با یونستان
قدح به دست	شده او را کفایت از کجا آمدی
آوست به سلطنت	چو دیدی درین کشور از وقت
هوا و باد کشته ای که	بگفت ای خداوند روی زمین
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	نزدقم درین ملک نیستی
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	ملک ترا همین ملک پر اید بس
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	خون گشت و دمان که سرش
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	سند آمدن بسین کشاد
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	نزدقم را و او که سرش
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	بگفت آنچه پریدش از سر گشت
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	ملک با دل و شین را می
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	و یکیش به سرچ تا گنبد
آتش به دست او و دیر اکر ما بود	بستی نموده بر رانی

در این کتاب

در این کتاب

چو ز نماز چشمه ز نماز	کینه کار را در میان نه
در شربت کشتن با دل گناه	گر آید کینه کاری اند
دره که شمشیر زبانی	چو بار کینه نشیند
در خنجره کشتن بر آید	و کینه و بندش نباید
تا دل کشتن در عقوبت	چو چشم آیدت رنج
سکته نشاید بر کربا	که سست لعل در میان
سفر کرده و خون و دریا	نزد بای همان راه
نزد بای درین کشور	چو دید و ترک و بیک
سفر کرده و صحت	چو کینه و دانه
و یکین فروماند	بیکل قوی چو تان
چو افتاد و در میان	دو مدد رقیه بالای
بزرگی در آن نایست	بشری در آن نایست
سفر کرده و در این	که قبیله که نامی

در این کتاب

در این کتاب











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

برای این که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

2

اور آئینہ اسے خود کی بنیے رشتہ تمیز پر راجد

۱۰۸ - ۱۰۹

Handwritten signature: *James M. Smith*

لا تكتبني صديقه فخر تارة لك ورجي السلام -

در آیه غیب و در تفسیر حضرت باقر علیه السلام

چهارم در بیان احوال و حال

عبد الحفيظ وشمس الدين بن محمد

که ستم خیره به مسک خطرات

مردود نظر شد و به جهت واریز در آنجا

3

فان في هذا

مجلسه اول

20. 10. 1881

10

10

10

4











برای این که در این کتاب

[illegible]

<p>             هفتاد و نه خورشید و سیصد و سی              هزاره باشد برافراخته و در دو              کمان بر خورده از جوانی و              اگر نیز خوشی در آید ز پانی              چو شایسته گشتن نهی دنیا              بر ای که ملک بر آید ز دنیا         </p>	<p>             چو اقبال پنی در آن تخت و تخت              بر مرغ دوت دانه از شایسته              که بر دیده شان گزیده تخت              حد کن ز ناله شایسته              بی پیکار خون از شایسته              نیز در که خونی عکس بر زمین         </p>
<p>             شایسته که جنبش فنی نیست              درین چشمه چون سبب است              که چشم عالم بر روی درویش              چو در سستی باشد تیرس              به از خون گشته در گشت         </p>	<p>             بر چشمه بر سبب نیست              بر قند چون چشم بر خرم نیست              ولیکن چشمه بر آید با خود بود              بر تماشای گشت بر زمین غصه نیست              به از خون گشته در گشت         </p>
<p>             غنیمت که دارای شایسته         </p>	<p>             ز لشکر بر آید ز شایسته         </p>

کز بخت این که آمد بیک  
 گمان گویا فی زنده راست کرد  
 بخت ای خدا و ذاریان تو  
 من آنم که اسپان سر پر دم  
 ملک را دل زشت آید بجا  
 ترا دوری که فسخ کنی  
 گیسوانی بری بخت بدست  
 نه در پرده و در ایوان  
 چنانست او سترى شرط است  
 را از دور خسته و دین  
 گشت سیر آدم پشیمان  
 توانم منای تو در کشاید  
 مرا که بانی بخت و رای  
 درین بخت و ملک از غل غم  
 زده و زشت ز بزم شیرین  
 بیکم و جوش قدم خاست  
 که چشم باز و زکار دور  
 بخت بدین مرغزار آدم  
 بنجید و گشت ای گویید  
 و کرده آورده بودم گوش  
 نصیحت ز بزم بخت  
 که دشمن نهاده گشت بدست  
 که هر کس تری را با بی گشت  
 ز غل و چراگاه پر سینه  
 شد اینم از بد آید شایان  
 که است بی طعن و انچه  
 تو که کله زشت داری  
 که هر شاه و زانشان که

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

Handwritten signature: *Handwritten signature*

پیشانی

24















[illegible][illegible][illegible][illegible]

تاریخ ۱۳۰۲

[illegible]

هو الذي ولد في سنة ١٢٠٠ هـ في مدينة











در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب



چونکه تو قریب بودی ایمنه فرار کنه از

[illegible]

<p>بر دو دستی کبریا بپوش چو کلان پند را بپوش چو شمع بدشمن بپوش چو زلفان شود بر چمن بپوش</p>	<p>چو شمشیر بیک پرورداشتی که کنگره گشتیان دل تو میدان نهانی بپوش چو سالاری از دشمنان بپوش که اندک زمین خیمه هم بپوش که گشتی تن بدیاریش را تا هر حد که دور افشایدی کند اگر نه بد بخت سپهری اگر نه بد دل بخت آردی</p>
<p>که زلفان شود بر چمن بپوش بیا ساید اندر میان کوه تو بیا دوست فتنه بر آمل</p>	<p>که دوار چنان دورداشتی نهان صلح حقیقه و بی صدا چو آبی که در پایت افتد چو کوه بگشتم برین که دایره بگشتم خدا در کفر و در پستی پستی و در گشتی و در پستی که بر میدان زورده گشتی تا نیکیش را بدی حدی که آزادان به کشته شدی بپوش</p>

حرکت خویش دشمن شود و او  
 که کرد و دشمن بکین ترش  
 بداند پیش از آنکه شیرین بین  
 کسی جان را بسب دشمن ببرد  
 که او را دشمن شوم گویند  
 سپاسی عاصی شود هر کسی  
 نهانست سال را رخور اسپ  
 بدو کند و خدا را شادان  
 تا آید نزد اربابان کن و از  
 چه دایم دشمنی بکند و حصار  
 که بنی چو زندان بجز در دنیا  
 چو بماند از دوست دشمن  
 که از کینه از کینه از کینه  
 که دشمنی تن بر دست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

توفیق بن محمد



بر اندیشی که تو میرند چالشی

مستند روز الفریقین که مشرق و مغرب و جنوب و شمال

جو کہ بہت زیادہ آگے

الکسند بن یحیی و کورس و کورس و کورس  
خفته در آب و جنگ و غلبه و کورس و کورس

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه النسخة من كتاب  
الشيخ الفاضل  
الشيخ الفاضل

اسم و صفت کر دی ہے۔

بند بر چنگ بر اندیشش گشت  
 کند و چه با شرفان بآید  
 جوین بر آستانج ارشد  
 اگر چه تو داند که غم چیست  
 که کم کنی نه بر آستانج کنی آردی  
 چه کار می آید لطیف و خوشی  
 ببارد تو آنا نباشد سپاس  
 مرا که است خاسته بر آستانج  
 آید انسان سپید و وار  
 چه شکم نیست پذیر و بر  
 ای ای زنگ مرا که فنا

متصل به پیشین است  
 در خیمه گریه و در غم است  
 چه آواز و آهنگه و آواز است  
 و این دایه دانش می آید  
 که عالم بر یزیدین آید  
 چه حاجت بقصدی و کربس  
 بر تو آید زانو نمان  
 اگر چه در آستانج  
 رشید مندی به آید  
 علی که کاشی است  
 مرا که شوی که راسی آید

کتابخانه عمومی

که در آتش خود فروخته بود  
 کسی که در آتش خود فروخته بود  
 غم خوش از زندگی خود که بخت  
 بخت کنن بد چو بخت  
 انور ای که با شکی برکت است  
 پریشان کن از تو بد چو بخت  
 تو با خود میزوش خوشیست  
 کسی که با شکی برکت است  
 بنفشه ای که چون سرکش است  
 گلزار کن دشت و سرکش است  
 چو شبنم بر روی گلستان  
 گلزار کن دشت و سرکش است  
 بزرگی در میان بختیست  
 بخت کن دشت و سرکش است

صورت در پیش چشم منی شود  
 که خفته از نور دم آسود  
 بفرقه نیر و نور از هر طرف  
 که بعد از تو چون از غایت  
 پاکست که از خاطر من  
 که خرد انگیزد از دست  
 که شست نهاد از نور و نور  
 که با خود خفته منی بود  
 نماند کسی در جهان  
 که در او بعد از این  
 که هر جای بود و بود  
 سواد که که هر چه بود  
 که هر که که هر که  
 که هر که که هر که  
 که هر که که هر که

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس التدریس

نظر ابو

1873

الفرق بين السنين







[illegible]

تکی خطرافه دیرم بست  
 هر شب پریشان از حال من  
 نه آیش که باز نه از نوا  
 نه آشت از قدر دین من  
 هر زمانه که در کمره سر نوا  
 هر آتش ام تا که دم گیرم  
 شینداین سخن برین رخ نوا  
 نه افتاد و دست افشا کرد  
 یکی گشت شین از نوا گشت  
 که آتش که سرش بر نوا نوا  
 بر داشت خایه که خاموش نوا  
 اگر رات بود آتش نوا  
 نه آتش نوا آتش نوا  
 که خود را که داشت نوا

ویندوز و پنجره  
مکس پستال  
برند  
  
تفت زنی  
مسکن  
  
بازار  
  
جوشن ریخته  
قلم

الف خفیر نجیہ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

<p> سپان به درازا دم بش ناز  نگاه کند به صیبت طاهران  که تمل درایت زنگنه بش  که غالب بدین شده واردال </p>	<p> که این یک غیرت و این زنجیر  بیا موز و اخلاق صواب دلان  بفرست گیتی پست سدی بکوش  نه در چشم دولت نیا کوش </p>
<p> یکی رفت اوینا راز و نهیدار  نچون مسکن است بر کزفت  زده درین خانی توهی عشق  دل خیرش و شمع ز نهیدار  مقامت کجی کشش ای باب  اوین روز و راهی با سپهر  بخود و دوستانه پرواز باش  پسر پیش من به دو کار آرد  بسیالی توان خرمن انداختن </p>	<p> خفت بود صامی که شوی  حوازا و کان بند از و زشت  مسافر همان برای اندیش  نه سخن در پیریم و در بید  یکدیگر در میان کمن هر بیت  شدیم که کجی گشت عیادت  چو آن روز و نیا بر آید  در دانا گشت کای یک راجی  یکدم نم هر وی بود و نعت </p>

[illegible]

مجلس اول  
مجلس اول



موجوده ملک پستی مدار کی	کہ دار وقت فراخی جی
موجودہ ملک پستی مدار کی	کہ دار وقت فراخی جی

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه  
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده  
وبعد فقد تم بحمد الله

نه دشت ای کی را که  
دینا توانی که عجبی خری  
چنان شود و بخشد که باطل  
آباد و مردی شود و کی  
مکتی شود که میان غل  
امیدی که دارم فضل  
پرست چنین است که  
شاید که در دست خا  
مستحقات در آن بر روی  
اولی که در آن است  
دوم که در آن است  
سوم که در آن است  
چهارم که در آن است  
پنجم که در آن است  
ششم که در آن است  
هفتم که در آن است  
هشتم که در آن است  
نهم که در آن است  
دهم که در آن است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين



























صورتی ایلی ایبریکریل بریشکونم

بریں بیاد علی ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

شاه روم محفل در زیره بود و دیدی که

مستقیم اگر اولیای مردم و بندگان الهیه

فصل در بیان احوال و حاله های مختلفه

کتابخانه ملی ایران

الحمد لله الذي هدانا لهذا

قلب ایندو گنج جانا ایدری

...

Jan.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

1

[illegible]

Handwritten signature: *John W. ...*

یوسف بن یحییٰ

1872

<p>             من بک باور حق را دل استقام              که دانستم آن مهر کبابان دل              بنوی و کردی و آرد              سوادت دیدم در این خویش              و نام بدید و آفاق فاش              کس از او دم داد و شرف نداشت              بنیست بر قوم از او فواید              نه حق تعالی نیست و نه              او در حق تعالی نیست           </p>	<p>             زبیر شاه و کرم کباب              نشاید شدن در چاک خیل              بخوار و برادر کاکاسیم              که همان غنبد دل آفاق فاش              و کرد مرگ نامور که سیاست              حیثیت اخلاق نیکو نیست              زیرا که از این کت بر حق و              ازین غیر جزا جایی نیست              مودت عظیم و کرم را چو              که بوشت فرمان ای برین              که در کج خلقی طعنه کش نبوی              که تو سحر خواند و فساد می              که سود از حق را ندیده است              که نه ملک از او نه دولت           </p>
--	--

تاریخ ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

عقل  
در کمال و سعادت که ممکن و مخلوق را که برضایت  
است که در باب این کتاب آید بدید  
در تعلیم و تبحر و در سبیل حقیقت است

[illegible]

و اگر ساجو اقلیدنه خاش و مستهور او اگر که هم  
 و خاش و مستهور او اگر که هم  
 و خاش و مستهور او اگر که هم  
 و خاش و مستهور او اگر که هم

ایک سید ایسی کہ جس کی اور کوئی

و اما اینک که در بعضی از نسخه ها آمده است که  
و اما اینک که در بعضی از نسخه ها آمده است که

فصل فی بیان احوال و حال

This is a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. There is no text or other markings on the page.









































شبهه که در این دنیا کز	بر جفا که در این دنیا کز
ز دلهای تنویر و پرستش	کرفت آتش شمشیر و پرستش
پراکنده خاطر شد و ششاک	یکی گشتش از دست و دیگری
ترا آتشهای یاد و پرستش	مرا خود یکبار و غمین و پرستش
اگر بوی از خوشین و پرستش	که شکر است بایر و جادو پرستش

چشم و ابرو از پر و پرستش	که شورین و سر و پرستش
پیر و پادشاه و پرستش	پیر و پادشاه و پرستش
آنگاه که گریه و پرستش	بر که با گریه و پرستش
تشت که تا حق و پرستش	و که هر چه و پرستش
شیدم که روی و پرستش	که گم کرده و پرستش
پراکنده ز پرستش	که هم از دهان و پرستش
زبا و مک و پرستش	شبه و روز و پرستش
توی باز و پرستش	خود و پرستش

این کتاب در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
تهران

که آتش در این دنیا کز	که آتش در این دنیا کز
ز دلهای تنویر و پرستش	کرفت آتش شمشیر و پرستش
پراکنده خاطر شد و ششاک	یکی گشتش از دست و دیگری
ترا آتشهای یاد و پرستش	مرا خود یکبار و غمین و پرستش
اگر بوی از خوشین و پرستش	که شکر است بایر و جادو پرستش

چشم و ابرو از پر و پرستش	که شورین و سر و پرستش
پیر و پادشاه و پرستش	پیر و پادشاه و پرستش
آنگاه که گریه و پرستش	بر که با گریه و پرستش
تشت که تا حق و پرستش	و که هر چه و پرستش
شیدم که روی و پرستش	که گم کرده و پرستش
پراکنده ز پرستش	که هم از دهان و پرستش
زبا و مک و پرستش	شبه و روز و پرستش
توی باز و پرستش	خود و پرستش

این کتاب در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
تهران



بسته از غرض بزرگ چنگ	که بر نیزه شش انگیزه چنگ
که می شایه در سه فتنه	که گویی جای فتنه
جای که در دریا از آب	ز شوشین میان کوهی فرا
تا که آمد از چرخ تا خای	که پنداری از دوش
تیر خنجر و دو پا به پیش	دل و دستان کرده جان
اندر که ایمن و دست راست	که کرد و بادی بسته ای دست
که ای خنجر و دو پا به پیش	ندانی که من مرغ و دست
کرت بار و یک به نیم	چو درین مردم به دست
که کش کفن نه چرخ	ازین سطر جلی پیش
چرخ از این کام مال	میداد که جان در سر دل
چو خنجر و دو پا به پیش	باز دوازده و ناله
که بکارت از خنجر	نقطه تمام شده در غنای
که درین خنجر گویند	که این گشته است شمشیر

چرخ از این کام مال

چرخ از این کام مال

چرخ از این کام مال

فریاد از خاک که گشت کز	بسیار که آب و دود
را تو به فریادی ای دست	ترا تو به زین گشتن
بشاید برین که بر چنگ	اگر صدها نیست یک گشته
بسیار از دم به پیش	خونده که هم به پیش
اگر برین که در دگر	قیامت نه چرخ
خنده و آبی درین چنگ	گشتت صدی که گشت
که گشته است جان می سپرد	خنجر گشته است که آب
به دکت لایق کای	چو زدی به سرب و چنگ
بکشتن گشته آن در کفن	برسان جان شیرین
بکشتن گشته در آید آن حقیقت	که اندک سرب از خنجر
اگر عاشقی و من و او	اگر که دیت جان به دگر
بکشتن گشته آن که در	که به دوزخ نیستی کفر
دل خنجر کاران بود	چو زدن را به چنگ

چرخ از این کام مال

چرخ از این کام مال

[illegible]

می گفت غفل کنان از حشر  
 که نشیند نام کیا که قول  
 که باشد که روزی می در گشت  
 هر خاکی بزمین و با ازیات  
 که در خاک رفتی بگشاید  
 با بی تو که آتشش با تو شد  
 با نیک و دل از آتشش بگریه  
 که دانی که می او توان ساخت

شمس ناصر صالحی زنده است  
 یکی است از آن دو که در  
 برین دو مقامی متصل نیست  
 شب و روز که هر دو متصل  
 در میان آن دو می باشد  
 هر دو در میان آن دو می باشد





یکی چند آئین راست کرد	که با شیر خنک آونج است کرد
چو شیرش پیرچه در دهان کند	در کوفه در خنک خنک خنک
یکی کشش آفرینش چو زین	بر سر خنک آستینش بزن
شیرم که سکن جان در گشت	نقش بر چوین چو با شیر گشت
چو بر قل و آناهش و خنک	مجان خنک آستین است و شیر
چو چوین شیرم و خنک	چو سوت گشت خنک آستین
چو شیرم آناهش و خنک	که در شیرم کان میرت کوی
میان دو خنک و خنک	دو خنک شیرم و خنک
یکی آناهش شیرم و خنک	در کوفه شیرم و خنک
یکی کشش آفرینش چو زین	بر سر خنک آستینش بزن
شیرم که سکن جان در گشت	نقش بر چوین چو با شیر گشت
چو بر قل و آناهش و خنک	مجان خنک آستین است و شیر
چو چوین شیرم و خنک	چو سوت گشت خنک آستین
چو شیرم آناهش و خنک	که در شیرم کان میرت کوی

که در کوفه شیرم و خنک	نقش بر چوین چو با شیر گشت
چو بر قل و آناهش و خنک	مجان خنک آستین است و شیر
چو چوین شیرم و خنک	چو سوت گشت خنک آستین
چو شیرم آناهش و خنک	که در شیرم کان میرت کوی
میان دو خنک و خنک	دو خنک شیرم و خنک
یکی آناهش شیرم و خنک	در کوفه شیرم و خنک
یکی کشش آفرینش چو زین	بر سر خنک آستینش بزن
شیرم که سکن جان در گشت	نقش بر چوین چو با شیر گشت
چو بر قل و آناهش و خنک	مجان خنک آستین است و شیر
چو چوین شیرم و خنک	چو سوت گشت خنک آستین
چو شیرم آناهش و خنک	که در شیرم کان میرت کوی



[illegible][illegible][illegible][illegible]

10/10/10  
10/10/10  
10/10/10  
10/10/10

Handwritten signature: *Dr. J. H. ...*











بسم الله الرحمن الرحيم

که چرخش برقص اندازد و در طرقت	ز پیشتر در نوازی موب
اگر آهوی را نباشد درخت	شعر را چه شود طرب در سر
که و لعل چو آتش برنی سوختی	شکر لب جوانی فی الحقیقت
بمنه می آتش در آن فی نه	چرا با باران بکشد روی زنی
ساعتش پریشان در سوس کرد	شیخ تراوی پس کوش کرد
که آتش بن در زلفی بارانی	که گشت بر چرخه کجده خوش
چرا بر فشانده در رقص است	خدا کی سر زده عاقل است
فشانده دست بر کانیات	کشیاید روی زول از دار است
که مرا آتش نشن جانانی در	عالمش کو برقص بر باد است
بر سینه خانی زدن است	که ختم که مر و اندر است
که عاقر بود و با جانیست	که خفته نام و ناموس در
چو پونه بکشد کی و املی	حق کجاست و چا میبینی

اگر زنی  
شویین طره قلی بر جان فی جالیق  
حیاتیک بدلی که آتش و غصه آید  
چانه روی  
بر کجده و بر سر گاه است یعنی ناینگ  
او از نیت خرق طومری  
خداوند آن اهره نه نه و نه بر باب قج  
اولد

تا شکر لب  
چرخش بر  
و سبیل

بر و دوستی در خور خویش کرد	که گشت پروانه اگهی تیر
تو عشق شمع از گمانی گنج	روی که پستی طریقی رجا
که مر و استیغی باید که نبرد	سند زنده که آتش کرد
که چمکت با سنین خجده	ز در شمع بنیان شود شمع
نه از صق باشد که خرق در	کسی که آهوی که ختم تو است
که جان در پس کجای	ترا پس که یکدیگر یکدیگر
حق در و سودای پیوست	که یکدیگر از پا نشسته است
که روی لولک و سلاطین است	که در حساب آرد و چون تو است
دارا گشت با چرخه خشی	سند که در دست نعلی
تو چاره با تو کردی گشت	که کر با لب نعلی زنی کند
دیگشت ای عجب که سوزم جاک	که کن که بر و اندر مذناک
که نپا ارم این شعله بر کن	را چرخه شمع است
که مهرش که بیان جان کشید	نه دل ارمین پستان میکند
که ز خورشید است در کوغم	نه خورشید است نه خورشید

دعا ای صفا

که گشت پروانه اگهی تیر

نصفه کماله کماله

پروانه که بی نور که مستند  
ایران بدم که یقین دارد

جان خود که پروانه تله اوله و جله و ده که  
شعله اوله با بچه بختن اوله لطفی  
رحمت الخیر یعنی از دستنی و فایده اوله که

نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

و از احوال که در کتب کهن  
ایده که و دم نهاده و بر افروزی

محمود که در کتب کهن  
نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

ترا چنان دور بوم که مست نشان میکند در شایه که بچشم که بر تولا ی دوست مرا زلف رسد وانی چو دست ببوم که یاد پندیده دوست را چو کوی که در غم روز خوش چو این که اندر زنده بودی حال یکی را صیقل که ای صفت ز کت رفته چاره را بچشم هر تراز که این کت در شایه بیاد آتش تیر بر شود چو بخت به بوم بی سببی ز خود بگری جوی ز دست تار لی جان و دل و چو پستان و ده	نشان که در کتب کهن نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام که بچشم که بر تولا ی دوست مرا زلف رسد وانی چو دست ببوم که یاد پندیده دوست را چو کوی که در غم روز خوش چو این که اندر زنده بودی حال یکی را صیقل که ای صفت ز کت رفته چاره را بچشم هر تراز که این کت در شایه بیاد آتش تیر بر شود چو بخت به بوم بی سببی ز خود بگری جوی ز دست تار لی جان و دل و چو پستان و ده
---	---

که کماله که در کتب کهن  
نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

که کماله که در کتب کهن  
نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

که کماله که در کتب کهن  
نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام

دل از سر سپار بر دستم که بچشم که بر تولا ی دوست مرا زلف رسد وانی چو دست ببوم که یاد پندیده دوست را چو کوی که در غم روز خوش چو این که اندر زنده بودی حال یکی را صیقل که ای صفت ز کت رفته چاره را بچشم هر تراز که این کت در شایه بیاد آتش تیر بر شود چو بخت به بوم بی سببی ز خود بگری جوی ز دست تار لی جان و دل و چو پستان و ده	نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام که بچشم که بر تولا ی دوست مرا زلف رسد وانی چو دست ببوم که یاد پندیده دوست را چو کوی که در غم روز خوش چو این که اندر زنده بودی حال یکی را صیقل که ای صفت ز کت رفته چاره را بچشم هر تراز که این کت در شایه بیاد آتش تیر بر شود چو بخت به بوم بی سببی ز خود بگری جوی ز دست تار لی جان و دل و چو پستان و ده
---	---

نسخه کماله که بکشد بکشد باد نام



زنده ز شبنم چنان باشد که گاه که گشتش بری چو	که گاه که گشتش بری چو
مکت و میرفت و دوش بر مین بود پایشان شقایق	مین بود پایشان شقایق
اگر گشتش از آبی آفتاب بختش فرج یابی از سوسن	بختش فرج یابی از سوسن
کمی که بر پیش تو دل دوت بر و خیزی کن که بخت لادت	بر و خیزی کن که بخت لادت
خدا این ندانم و متوجه و چنگ و که بر سرش تر بارند و شک	و که بر سرش تر بارند و شک
اگر گشتش سحر شوی از من چو سعدی ز دوستی تو نهی	چو سعدی ز دوستی تو نهی
در بیا که گشتت ز دنیا و که سروی تن بزدان پای	و که سروی تن بزدان پای
در بیا که گشتت ز دنیا	
ز خاک آفریدت خداوند پاک برای بند افشا و کی گشت پاک	برای بند افشا و کی گشت پاک
بر صحنه جسدش و سرش بجا ز خاک آفریدت آتش بر شای	ز خاک آفریدت آتش بر شای
چو کردن کشته آتشش که بر چاکری تن پیدا آشت خاک	بر چاکری تن پیدا آشت خاک
چو آن سرفروزی که داند این از آن دیو که داند این آواز	از آن دیو که داند این آواز
از آن دیو که داند این آواز	
یکی قطره باران از آبروی نعل شده چو پنهانی روی	نعل شده چو پنهانی روی

نعل شده چو پنهانی

که با چو که درایت کن گشتم ارادت خاک که تن گشتم	ارادت خاک که تن گشتم
چو خورشید و انجم حیات بریت سند در کمانش پای و بریت	سند در کمانش پای و بریت
سپهرش با چو که بیدار گشت نامور و کوی طیار	گشت نامور و کوی طیار
مندی از آن بایت که پست شد در مینای کفست نامست شد	در مینای کفست نامست شد
در مینای کفست نامست شد	
برانی ز دوستد پاکیزه بودم زور بار آید بهر دستم	زور بار آید بهر دستم
در مینای دید و فصل و شبنم لعل و زعفران گلای حسنه	لعل و زعفران گلای حسنه
چو عبادان گشت و دوش پاک کو خاشاک بهر نشان کار	کو خاشاک بهر نشان کار
عنان کین سخن مرده روید برون رفت و بازش نشان کین	برون رفت و بازش نشان کین
و که ز خاکم گشتش پاک که ناخوب کردی و ای	که ناخوب کردی و ای
که ستم گرفت از سر صدق من که ای یار جان زده و فرزند	که ای یار جان زده و فرزند
یکرا داند آن بجه و دم خاک من آید و دو دم در آن بجا	من آید و دو دم در آن بجا
که تم قدمم تا جرم بار پس که پاکیزه بهر سجد از خاک	که پاکیزه بهر سجد از خاک
طریقت خیر این نیست در پیش که بخت دهد و در خوشی	که بخت دهد و در خوشی

که بخت دهد و در خوشی

که بخت دهد و در خوشی







در بیان آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب

اگر مردی از مردی خود کوی	نهر شساری در بر کوی
بسیار آمد آنی سر علی پو	که شد است چون تیر نری در
ازین جنس طاعت نیاید کجا	بر و نه در شیطاعت پیا
نور به عبادت بر آن جز	که باقی کو کرد و باقی
منه ماند از عاقبت او کجا	زنده ای بین یک شمع ادا
که کار اندیشاک از ندهی	به از بار طاعت عبادت ندهی
زنده ای تنویر این کجاست اگر	که وقتی که شد شمع زنده ای

**نقد اول**

تیرین کن باده رنگ دست	در این ان قاضی صفت بر
که کرد قاضی در و تیرین	سرن گرفت است تیرین
نمائی که با لامقام تو نیست	نور تیرین با بر و با
نهر کر سوار از با صید	که است شصت شمر است
اگر در چه حاجت در یک	بین شمساری قاضی است
بجای بزرگان و سیر کن	پو سر نه است شیری کن

در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب

در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب

اگر مردی از مردی خود کوی	نهر شساری در بر کوی
بسیار آمد آنی سر علی پو	که شد است چون تیر نری در
ازین جنس طاعت نیاید کجا	بر و نه در شیطاعت پیا
نور به عبادت بر آن جز	که باقی کو کرد و باقی
منه ماند از عاقبت او کجا	زنده ای بین یک شمع ادا
که کار اندیشاک از ندهی	به از بار طاعت عبادت ندهی
زنده ای تنویر این کجاست اگر	که وقتی که شد شمع زنده ای

**نقد اول**

تیرین کن باده رنگ دست	در این ان قاضی صفت بر
که کرد قاضی در و تیرین	سرن گرفت است تیرین
نمائی که با لامقام تو نیست	نور تیرین با بر و با
نهر کر سوار از با صید	که است شصت شمر است
اگر در چه حاجت در یک	بین شمساری قاضی است
بجای بزرگان و سیر کن	پو سر نه است شیری کن

در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب

در این کتاب  
از آنکه در این کتاب  
از آنکه در این کتاب





بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است

سجده که تصدیق است  
بر خیزد و از پیش  
بر خیزد و از پیش  
بر خیزد و از پیش

چهارمین  
چهارمین  
چهارمین

چهارمین  
چهارمین  
چهارمین

اروی

بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است
بسیار در راه پادشاهان است	ی که در سر و ساقهای است

چهارمین  
چهارمین  
چهارمین

چهارمین  
چهارمین  
چهارمین

اروی

چهارمین  
چهارمین  
چهارمین





کین خواجه بر زمین کجاست	که بگوید با من کجاست
که خاتم کهیم و زنت پزیت	چه صدی ز با خاست پزیت
شیدم که در انداختی پرت	که پان کشتن کی ریت
ازین تیره دل و صافی اردن	فنا خرد و سه بیکه ارمکن
یکی کشتن آفرید روی تو نیز	حق و عدیت ازین کی نیست
شید این سخن پاکیزه	بدو کنت ازین پزبان کوی
در دست تمامان کریان	که با شیره جکی کماله بزد
ز شیار قاتل نرنگد کشت	زند در کریان نامانست
سز و چنین زنگانی	جایمند و جسد بانی کند
هکلی پای صحرایش کزید	نخشی که در هر شش زنگی
شبان بر جاده چرخش	بخیل اندر شش و قریه کشت
مردا جگر و دهنه	که احسن تر از نرنگانی

جنگل

پیران که میرود پاکست	نماید و کنت می کشت
در اگر چه علمت بود و شیش	دین آدم کجیم و ز دانی ریش
محلت اگر کش بر سر خردم	که دمان بای کشت اندر دم
توان که باستان در کس	و لیکن نیاید ز دم سبکی
بزرگی حسن زنده افغانی	غلامش که سید افغانی
ازین شش رقی می کاید	بوی که در روی مایه
در جهان افغان و دمان	که در زنده از زشت و دین
و نام تان ز دوشن شست	که در روی آتش ز دوشن
بکنت اندر و کار کرای	شب و روز از خانه در کند
کمی نادر و خس در راه افغانی	کمی ماکیان در چاه افغانی
کمی کشتن این بند و جبال	که خوشی او بیا شربال
نیز ز دوشن و دین افغانی	که در دوشن پندی و بکشت
نشت نده حبه نیکو سیر	دست آدم این را بخت

عاشق میوه و نیکو

دیشته بچشم و ادریت

نماید او و دوشن

اصطلاح کونگون حیات



در کتب و کتابخانه  
در کتابخانه

شاید این سخن مرویست	بشدید بکای بایر مستی زار
بگشت این سپهری و پیش روی	باز و چیت شوخوی نیک
چون در و بایشم غلبه	تا آنجا که برین از سر کسی
موت زمانم که برودش	به کرم کن عیب وی که پیش
چون در بایشم غلبه	بسی بود که توئی گنیم
چون در اسپه کی بپند	تو در غمتی و بر پراسته
تو در غمت نایب	ولی شده که در چو چشمت

کسی را معرفت کنی نیست	که نشا و معرفت از سر نیست
شاید که نهانش از سر کی	بزیحاش تا بگشت از سر
بهرش روی و درین شنا نیست	بپیش جان درین نیست
شیرین بچشمه و با شرف	روان است در آنکس با شرف
نه خواست که نشانی نیست	نه از دست فریاد و خواب نیست
نمای و پشیمان بپیش درشت	نی مرده و غنی نیست

راه بودن طریقت

اولی و دومی و سومی

بسی در میان خلقت و غلبه

ز فراد و نایب نیست	که گفتند از و خلق را که کرد
از و در مردم در آن نیک	همان که تو آن مظهر و شرف
شاید که شهادت نیست	چون تو آن سیدان است که گفت
بسی بر سرش شکر او را آب	که شد او در و نایب
بیکدم که چنانش غنیمت	ساقی را که در کشت گرفت
گشت برین نیک و پاک	که شد او در و نایب
بپیداقت و آن پاک و پیش	نمودند و با پرمایه و شرف
چو دانسته عاقبت مراد خواب	ولی بپایان نیک و شرف
بهر نهد را که و با شرف	بهر مردم از او بر شرف
کمن با جان نیک و شرف	که در شرف و نایب
بگویم مراعات مردم کن	کرم پیش تو روان کن
باعتق زنی کن با شرف	که شک را که در نایب
که اخلاص و نایب کن	بهرست با از مردم نایب
بگفته و نایب کن	پیشان شرف و نایب

در کتابخانه

اولی و دومی و سومی

اولی و دومی و سومی

اولی و دومی و سومی

اولی و دومی و سومی

اولی و دومی و سومی

اولی و دومی و سومی





که صاحب نظر بود در دین و دین	مر آن کین دودار و دیکه
دور و دین در سبب غنی	پریشان دل و خاطر آشفته
یکی زبان و دیکه با کیری	که سم و دوش بود و داری
که این پوشان کردن است	که با هم و چشم و با کام و دانه
در آینه با عیان آن درشت	من از سر کرم و دین
که صانع آینه بود و ارفع	برای پیشش قدم و دین
چو در این سخن است و صانع	در کوبدن آینه صانع
و زنت آینه آفتاب	ز چشم طاق زوشت غراب
روان سرو کس از نسا و دانه	بسیب شست برت شانه
پریشان یار و یار و دانه	ز پوشش آن کرد و دانه
پس از دین و دانه و دانه	نشسته با ناله و دانه
که این بی عاید کرد و دانه	مستک و دانه و دانه
یکی گشت از نین و دانه	که ای حلقه و دانه و دانه
پس دیگران و دانه و دانه	ز نماند کانت و دانه

بخت بر بخت و ماوی ماست  
که بخت هم آهوز در پای ماست  
که هر دو نماند و دین خوشی  
که در آخرت نیز زحمت کشی

من که دهن و دهن و دهن  
که کشتن چمن و دهن و دهن

در دین و دین و دین  
میدان و دین و دین

و دین و دین و دین  
که دین و دین و دین

شاه طربان پر کس و دین

و دین و دین و دین

شسته ز شاهی و دین و دین	تنبه به دور و دین و دین
مر آن کس که دین و دین	ز چاکرکان دین و دین
تو چو دین و دین و دین	که نماند کانی و دین
من و دین و دین و دین	تو و دین و دین و دین
در دین و دین و دین	که امر و دین و دین
ارادت و دین و دین	بر کسان و دین و دین

ولی از کیم سری و دین	بر کس و دین و دین
ولی و دین و دین و دین	خود و دین و دین و دین
که دین و دین و دین	چو دین و دین و دین
که دین و دین و دین	تو و دین و دین و دین
که دین و دین و دین	تو و دین و دین و دین

که بخت و دین و دین

که دین و دین و دین

که دین و دین و دین

چشم از ملک بند بر تافت  
 چرا باز آمد از دوا چشم و سینه  
 خون تشنه علقه دانا چون  
 شنیدم که میگفت فلک ویرانه  
 که سواد در وقت و ناز و گما  
 بسا واکه فروان چون  
 ملک را چو گشت دوا که بگوش  
 با کسی بر پیش داد و بگوش  
 طیف از زبان میگفت جایگاه  
 غرض زن خلق که گشت از دم  
 نه چو که در سر حق و سینه  
 تراغش کن ای دولت به خشم

جو کہ اگر اللہ تعالیٰ عفو و عنایت فرمے  
ایک بکریہ ملک قیونر ہوگی  
خداوند مکر و مخفی ہو جاوے

بنده سید علی محمد قدس سره  
دعای او را بر سر او میخواند

کتابخانه ایستادگی و ترمیم  
۵ اذاعت ایستادگی و ترمیم  
کود

که روی را بنده از حسن خلق  
که عاقبت اضم بود باور کن

این کتاب در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران  
ثبت شده است

[illegible]

نورانی عالمی ترجمہ	کئی پینلنگ سکالہ جوس
--------------------	----------------------

فایده هر یکی بر عارفان درویشان  
برینک قولها از انرا

ط  
غلبه تا که جمیع صفت جمل و مکر این  
شیخ فم طین مکی اشیدین عربی و عربی  
او لاجب و نظر ایوب دیدی که  
در ای طم که مادی پر کنی شایسته  
او لاجب قرار آید

پنج صیاح الیہ صیہ

فانك بصرى  
برعادك ورواها  
بريتك ففانك ورواها

اهل بيته  
 و اولاد  
 و اولاد  
 و اولاد





درد فغانه صبر در دست و پا	از آن که گنجینه در دین گشت
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست
چو کز کشت بر عارض کجاست	چو کز کشت بر عارض کجاست

سعدی صافی

بنک استی

عقیده نوادی

سعدی صافی

با از دشت بود و در دشت	کز کشت بر عارض کجاست
بنیادی است و در دشت	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست
دشت را بر عارض کجاست	کز کشت بر عارض کجاست

سعدی صافی

بنک استی

عقیده نوادی

سعدی صافی

سعدی صافی



مراکتی که در بزرگان بود	شود و استر ضعیفان عزا
که از خاکان شست آید سخن	تو بر زیر دستای شای سخن
گوشت بهرام شد با وزیر	که دشوار با وزیرستان کیم

صفتان بکاف  
بند  
بسیار از مردم و هر که بوی  
فهم با نیت و فصل  
لک و ده و از کوهستان چو نه

آه با نیتی و زینتی چو بیکدیگر دوری

که بر لبی در نعل داشت	بشاید بر پای داشت
پروانه اندام نیک بر سپهر	بر شکل بود یک شست بیم
که دیش تو من و در بودی	ترا و مرا بر پا و سرگشت
مرا به شد آن زخم و زناست بیم	ترا به نخواستند آلا به بیم
از این دوستان نذر بر سر	که از حق بسیار بر سر
شیدم که در خاک نمرود صفا	یکبار و در کج خلق نمان
بجز به نیت نه عادت بودی	که هر من بر به نیت جفت بودی
سعادست کشا و در می سوزی	از او و کیران است سوزی
زادگان آوری چو سوزی	ز شوقی بیکدختن نیک
که زین را زین کرد و ستاوی	بجای ملباس شست و
و نام نه نیت چو که بودی	که در جسد سوزان کی
روایت کن از به نام خود	که طبعی تنی را نیکت و
محبت و طبعی بر و اخین	برایشان تنی کنان و

شیدم که بگریست و انداخت	که یارب مرا این توبه را تو بپای
و گریست گشتی خداوند پاک	مرا تو به ده تکریم پاک
سند آمدیم جیب جوی خودم	که معلوم من گشت غریبم
مگرانی که دشمنی که بر من	و گریستی که بر دواست
اگر ای شکرا که گشت	تو همچو شکرا که گشت
بگریه خود من و دشمنی	زبان نه دشمنی گشت
نه این خلقت و رای و خرد	که زانما فریست مشید خرد
و گریه و زاری و پشیمانی	چنین است که گشت پشیمانی
پس کار خویش که عاقل گشت	زبان به اندیش ز غایت
تو بگریه و زاری تا بکمال	بر بگریستن تو بنای محال
بنا آنکس عاقل که گشت	که روشنی که بر من است
خون مانده از عاقلان یادگار	ز من می گشت خون یادگار

میرد اگر واقعه اولی  
مسک

یکی مشکلی بر پیش من	که مشکلی از آن مشکلی
---------------------	----------------------

میرصد و بند گشتی	جواب گشت از سر علم و دانا
شیدم که گشتی در آن	گشت چنان نیست با علم حسن
زینبید از دین رانجری	گشت از تو دانی از گنجی
گشت آنچه دانت و تار گشت	بگل شیدم و ز شید گشت
چندید از دین رانجری	که بر من خطا بود و در صواب
یکی را که بداد و در سر بود	چندید از دین رانجری
ز عشق طالع آید از غفلت	شناختن بداران برود غفلت
مرزای حکیم است پشیمانی	چون پشیمانی از دشمنی
بر بگریستن و زاری کسی	که از خود زاری غایت
که تا بگریستن شکرت نداد	چون بگریستن بر کس ترقی نداد

که ای شیدم که در تنگنا	مناوش عریای بر پشیمانی
نماند در دین عاقل گشت	که زینبید و دشمنی نماند
را بگریستن روی که گشتی	که گشت عاقل رانجری





اطرفه  
و در آخر  
خاکستر  
العهد

17

حقیقتی بر دین که شمع پیادوم  
و بر خورشید پیادوم  
حسد و در که سید یاسکوی بیخ و علی چند  
سید یاسکوی که پاد و که از ان سید  
خود بر خورشید  
حقیقتی بر دین که سید یاسکوی بیخ و علی چند  
سید یاسکوی که پاد و که از ان سید  
خود بر خورشید

پیشہ پوزیشن کا نام ہوگی۔

23

<p>             اگر خاک شد سدی او را خد              به چاکری تن فرا خاک و ا              بی برین به خاک نشود              که با کشتن نفسی نکست              چاکر بود و چنین بیدل           </p>	<p>             که در دزدکی خاک بود ست              او که گرد و جلم بر آید ج              که باید و باوش عالم را              بر وجه میل چنین خوش نکست              که راسته او ایش زود بگی           </p>
<p>             بشی شمس که در حق تو ختم              مرا کند کوی عالم شنید              که کمرت نیست و در آتش لب              به در جنگ و کویال و کردار              نهاده که ما را در غلبت              تو اقم که تیغ زبان کشم              پادشاه دینش و حالش کج           </p>	<p>             چرخ بلاغت بی از تو ختم              بزار نیست کف حق غیب              درین شنیده زده و ده              که این شیوه خست بر و کزان              و در نه محال حق تنگ نیست              صبا حق را قلم در کش              هر مصرع دانست با کش کلمه           </p>

بوجود آمد و چون تمام روز قیام و صحبت کردی  
شاه الکافضند و روز چهارم

سازشند که احسان اقام  
الحمید

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a name, written diagonally across the page.

صفت و تالو قلف مورده اجلی از شدت  
از حلاوت خود و تجرد و عیب بود این اثر  
آفاق  
شماره گزیده از مشهوره  
در ادب و عادت نامدار  
شد و صفت که است

ویر و غیره منقول است  
نمودار این دو مورد را

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دہلی

<p>سعادتی پیشانی واد است          چرخ دولت بر خنده پر غنیمت          زنجیری رسد از سنجی غریب          جوتو بران را نعل کلاه سنجین          اگر نه زندگانی نیست          زارستم چو باین روزی نماند</p>	<p>نور کینه و بازوی زو کارد          نیاید بر دایه کینه          زشتی بر سر چرخ زو          جز و ریت با کوشش سخت          چنانست که خوش او کز          شینا از منادش بر او کارد</p>
<p>برادر صبا بان کیکی یارو          قدید عشق و زی که کمر گشت          به جوی چنان تا که انداخت          یکنه نشن زور سر خنجر          زو و پیش اچون تیرین زو          زو و مردی او را در مرد          بر اکیدم از دست نکش</p>	<p>که جنب آور و شمع و حیا          زو لا و یکنه نشن از دست          عذر را هر یک یک انداخت          زو و رده کلخال از دست          کز کروی اندرو بر زو          دوم در جهان کس نکش          که با جنب صبا بان سر شاست</p>









بیدار بود

هر که در آستان بخت زده و دل	هر که در بستان زده و دل
زنی بخت پوشیده با شوی خوش	شاید که در بخت زده و دل
که چون تو بدیخت از بخت	بخت زده و دل
پادشاه روی ز بخت	بخت زده و دل
که زنده و دیم و بخت	بخت زده و دل
بر آرد مصافی دل سوخت	بخت زده و دل
که در دست دشت و در بخت	بخت زده و دل
که زنده و دست من اختیار	بخت زده و دل

یکی در درویش در خاک گشت	چنین که با سبزه زشت و گشت
بخت نصرت دین گشت	بخت نصرت دین گشت
که حاصل کند بخت زور	بخت نصرت دین گشت
نیاید که کاری از بخت گشت	بخت نصرت دین گشت
زده و بخت زده و دست	بخت نصرت دین گشت

بیدار بود و بخت زده و دل

بخت زده و دل

بخت زده و دل

بخت زده و دل

بخت زده و دل

هر که در آستان بخت زده و دل	هر که در بستان زده و دل
زنی بخت پوشیده با شوی خوش	شاید که در بخت زده و دل
که چون تو بدیخت از بخت	بخت زده و دل
پادشاه روی ز بخت	بخت زده و دل
که زنده و دیم و بخت	بخت زده و دل
بر آرد مصافی دل سوخت	بخت زده و دل
که در دست دشت و در بخت	بخت زده و دل
که زنده و دست من اختیار	بخت زده و دل

یکی در درویش در خاک گشت	چنین که با سبزه زشت و گشت
بخت نصرت دین گشت	بخت نصرت دین گشت
که حاصل کند بخت زور	بخت نصرت دین گشت
نیاید که کاری از بخت گشت	بخت نصرت دین گشت
زده و بخت زده و دست	بخت نصرت دین گشت

بخت زده و دل

بخت زده و دل

بخت زده و دل

بخت زده و دل

نکاح و شکر و ستودن	
چو خوش گشت شاکر منی بخت	در غنا را بود و در فقر
هر چه در دل برینا بدوست	که نشنید ز لایحه و غم
که در صورت حال با یکوست	که در بدو است و در بدست
درین نوع از سر که در بدست	که بدین هم پیروز و در غم
که در بدو نیکو است و در غم	که در بدو است و در غم
که در بدو است و در غم	که در بدو است و در غم
نکاح و شکر و ستودن	
چو خوش گشت شاکر منی بخت	در غنا را بود و در فقر
هر چه در دل برینا بدوست	که نشنید ز لایحه و غم
که در صورت حال با یکوست	که در بدو است و در بدست
درین نوع از سر که در بدست	که بدین هم پیروز و در غم
که در بدو نیکو است و در غم	که در بدو است و در غم
که در بدو است و در غم	که در بدو است و در غم

نکاح و شکر و ستودن

نکاح و شکر و ستودن

نکاح و شکر و ستودن

نکاح و شکر و ستودن	
چو خوش گشت شاکر منی بخت	در غنا را بود و در فقر
هر چه در دل برینا بدوست	که نشنید ز لایحه و غم
که در صورت حال با یکوست	که در بدو است و در بدست
درین نوع از سر که در بدست	که بدین هم پیروز و در غم
که در بدو نیکو است و در غم	که در بدو است و در غم
که در بدو است و در غم	که در بدو است و در غم
نکاح و شکر و ستودن	
چو خوش گشت شاکر منی بخت	در غنا را بود و در فقر
هر چه در دل برینا بدوست	که نشنید ز لایحه و غم
که در صورت حال با یکوست	که در بدو است و در بدست
درین نوع از سر که در بدست	که بدین هم پیروز و در غم
که در بدو نیکو است و در غم	که در بدو است و در غم
که در بدو است و در غم	که در بدو است و در غم

نکاح و شکر و ستودن

نکاح و شکر و ستودن

نکاح و شکر و ستودن









تایید شده نمود

یکی رات از خواب بیدار	یکی رات شکر خوار از خواب
بخت ای پسته خنجر دم	باز جود روی بر شش دم
شکر حقی از دست انگشت خوار	که روی از کمر بر لب که کار
مردی در چو دل خراپست	که کمرین نوز و کلاه دست
کند مرد در انبساط ناز خوار	که روشنه می خیزد از
و که هر چه خواهد مرا بشنوی	ز دستان من نوج خوشنوی
خیز شکم دم مردم ناخت	سبب و چه روز نایب ناخت
کند مرد در چو خوار و بار شکم	و چه پیش ناکند شکم
شکر بنده خود را بپوشی گل	شکم من من تنگ تر کرد

اولی منزل

بنیاد تم شادین استخوان	قی با بدم بگرم بکت خون
تفاوت کن ای من بر اندکی	که سلطان و در ویش می کنی
در این سر و عجب است دوا	تو ترک طبع کن که تو و سر و عجب

علم و فن امید معنادر  
دگر اندر هر چه معنادر

حق بی آدم خاندن روکی چو  
ایندی نم قصد شکم بسا مدخلی انکه کرد  
ذوق و صفاد و شغل  
اولی

همینند ایم کوا چو بجز شخص باری





خداوند از آن بند خورشید	که راضی بستم خداوند
کتاب	
یکی فضل از آن برآورده	پدر سر حکمت فرورده
که من ربک و ساز از کجا آید	دروغ نباشد که کینه از کس
چه چاره گفت این سخن چرخ	بدین تازن او را چه مردانست
موز سول المیسر جان	همان کس که اندان و نه نمان
تو نامت آخر خداوند	که روزی رسد تو پیش
نگارنده گوید که اندر شکم	نوشیده و غره روز است هم
خداوند کارهای عجب	دارد و کفایت کند همه آفرین
ترایت این کینه بر کوه کاف	که ملک را در جسد او گدازد
شیدم که در روزگار قدیم	شدی شک و استهزای هم
چند ای این قول سوزناک	و قانع شدی شک و شکایت
خبر ده بدو پیش سلطان	که سلطان زود و دشمن کن
کسیانی ملک و دولت بخت	که با پادشاهت نامش گداخت

بدر

بشنید خوش روش چرخ	این تازان او را چه مردانست
چه سیلاب آب آمد و مرد بد	چه بخت سلطان بر دشت کرد
اگر پادشاهت و کار پادشاه	چرخنده کرد و دشت مردود
چو منی تو که سر از کبر است	رو بکش از آن کن ای ملک
زاری بجان آن است و من	که بر خیزد از دست آزاد کن
کتاب	
را با خدای از نو بانی	شیدم که هر نفس جان
پیر خرد و دلی که سخن گفت	و کار با حقان سخن گفت
فراب اندر من دید و پیر پیل	که چون دشت از شرف و شرف پیل
بگفت ای پیر قصه برین توان	بروز و رات دم از نو بانی
بتر و یکین شب روز از درن	بر از خاستن پادشاه سخن
کتاب	
شیدم که صاحب لی نیک	یکی خانه و رعایت خویش کرد
کس که میانه انصاف است	که از خانه بهتر کنی گفت







فرمان من باشد که هر که	نیت نکر و هر که در نیت
چو پادشاهی که خوشی نیست	علاوت نیاید ز کائنات
بنیاد من است که ناست	نستاید برین نیست
تا که کمان در خط و صواب	باز در دنیا با خط و صواب
کلمات در نفس انسان	تو در کفایت ساز صواب
که آید از هر که نیاید	تو به کفایت ساز صواب
خداوند زان در هر دو کوا	چو و ناست که در هر دو کوا
صد اذاعتی تو در خط و صواب	اگر تو نستی یک انداز صواب
بر که آید آن چه در خط و صواب	اگر تو نستی یک انداز صواب
کمن پیش و بر خفت بی	کما که پیش و بر خفت بی
از آن مرد و ناست و دو	که و ناست که از آن مرد و دو

که این را نیت یک است	یک روز شد نیت یک است
یک روز شد نیت یک است	یک روز شد نیت یک است

فرمان من باشد که هر که

نیت نکر و هر که در نیت  
علاوت نیاید ز کائنات  
نستاید برین نیست

فرمان من باشد که هر که

مذکور باد شاهک برین نیت یک است  
بنویسند از اول و آخر که نیت  
حفظ یک است

فرمان من باشد که هر که	نیت نکر و هر که در نیت
چو پادشاهی که خوشی نیست	علاوت نیاید ز کائنات
بنیاد من است که ناست	نستاید برین نیست
تا که کمان در خط و صواب	باز در دنیا با خط و صواب
کلمات در نفس انسان	تو در کفایت ساز صواب
که آید از هر که نیاید	تو به کفایت ساز صواب
خداوند زان در هر دو کوا	چو و ناست که در هر دو کوا
صد اذاعتی تو در خط و صواب	اگر تو نستی یک انداز صواب
بر که آید آن چه در خط و صواب	اگر تو نستی یک انداز صواب
کمن پیش و بر خفت بی	کما که پیش و بر خفت بی
از آن مرد و ناست و دو	که و ناست که از آن مرد و دو

که این را نیت یک است	یک روز شد نیت یک است
یک روز شد نیت یک است	یک روز شد نیت یک است

نیت نکر و هر که در نیت

اگر من پند سپید بود در دم	نه اندر دم که در شرم
سخت گشت و شمشیر است و	که در صحنه روان تراوی هم
خودش پریشان شد و کار	سز که در طاعتی سبب شد
در آینه که خوشیست ویدی	بهی افشای پرده خدایه
چنان روی این پرده برداشتم	که در آنکه روی پنداشتم
که از آواز باشد آواز تیر	چو گشتی در دوش تا نه گریز
ترا تا شمای نهاده سوش	و تارست تا اهل را پریشان
اگر عالمی نیست خود بهر	و که عایب بر خود تو بهر
تقم تر سلطان نمیکونست	که تا کاره بر بهر نه بهر گشت
نمایم خوش شد و کویا بهر	بر کینه کوی از بهایم تر
بخت آویخته تر است از ده آه	و دواب از تو تیر که گوی صفا

یکی نامش از کنه و تیر یک	که میان روی نه ویر یک
تتا حوز و جان و گریان	جهان و نه گشتش ای نه ویر

بریده و سگیت ایرون که نکرده ای عالم

بر نرنگ کت بسته بودی من	برین نهیدی هر یک کت من
سز سب که نهی بر گزاف	چو طعنه زنی نهی سبب بار
نهی که آتش زانست و سز	بای توان گشتش کیش
اگرست مرد سز بهر و در	مترجه و کوی نه صفت سز
اگر سگت خاص تو واری کما	که گشت خود فاقش کردی
تو سگت گشتن که ز سز بهر	چو تاجت حکمت نه و کویا
کویا نه از اراج کویا نه	که مدی نه حجت و آینه کما
رو امانت ابرو سینه نه	که طاقت نه ارم که سز نه

عند را سپهر سخت بهر دوزخ	سخت از تنها و در دوزخ
یکی با دس گشتش از دوزخ	که یکی از مرغان شخی بهر
قنصای مرغان شخی	که هر نه باشد چو زندان
که کرد و طاعتی سز	که یکی نامش از کنه و تیر یک
پیر صمد هم سوی تیران	جز آن مرغ طاعتی ایران

شاهنشاهی مملکت



که من چنین سپید بودم	که اندامم که در آتش
سخت گشت و شرف داشت	که در صحرایان ترازوی حمزه
خودش پریشان شد و کار	سنگ که بر طایفه جسد داشت
در آینه که خویش را دیدی	پای دامن پرده در دیده
چنان روی زمین پرده آم	که در آن روزی پنداشتم
کم آواز از آواز نشین	چونستی و در وقت نماز گوشت
سراپا شمای خداوند خوش	و قمار است اما اهل را پرور
اگر ای صیفت روز بهر	که در حایه پرده خود بهر
تم هر سلطان چنان گشت	که تا کار در بر سر خود گشت
مایم خوش شد و گویا بهر	را بکنده گوی از بهایم بهر
نطق آدمی سیرت زد و آ	و اسب از نو به که گوی صبا

چو به سگوتایون که نکرده الله مشهور

یکی نامش اکنش و تیشک  
تقا خود و دویان و گریان

پرویز گشت به روی من	درین دیدی هر یک چنین
سر بسید که دیدن بر کار	چو عیون بی خوب بسیار
نه چنی که آتش زبانت دس	بای تو آن کشش گشت
اگر است هر آینه بهر و	سرخ تو بگوید به صفت
اگر سنگ خاص تو واری گوی	که گشت خود طاعت کردی
بجسته گشتن که زینت	چو طاعت حاکم و بکشد
بگویند از ارجح کیران نراد	که گشتی نه صفت آینه کا
رو با شاد پرستیم زنده	که طاعت نه ارم که نغمه

معه را سپهر سخت بهر روز  
یکی پار کشتن از دود

شاه لعل صندرز

شیرازی بر پیش این سخن که نیکو بودی

تو از کت خود خانه در من	نیکو بکای من خوش نشین
و لیکن چو کستی و پیش پای	تا در کس با تو نماند کت کار
ز طعن زبان آور آن دست	چو صدای که غریبان بپوش
که از صحت خلق کیست	که کیست و آورم جان کت
بیب دوزخ خلق مشغول باش	کن چو پیشانی تو در منده
چو بی ستر منی بصیرت بپوش	چو باطل بر ایند آینه کوش

مردی عاف و چنگ طرب	شیدم که در بزم ترکان
خاندان چو طرب زده ای	چو چنگ کشیده حال بیجا
و که روزی پیش بپایم کت	شب از دور احضار زانی
چو چنگ ای برادر سر انداز	نوازی که باشی چو فانی

راکنه و نغین و زیند و شک	او کس که بپوشد و از شک
یکی در میان آه و سر شک	یکی تفته وید از طرف شک

انگار شیرازی در کت و سر شک

تو کای است مستی با در جسته و یکد  
حالت او ایست مسکود

سکاه و کت و یکد  
بازو ایست مسکود

کسی خوشتر از خوشتر است	که با خوشتر شکست
ترا وید و جبهه تر نهاده کوش	و من عای کشار و دلائی
که با زده ای شب و فراز	که بوی که این کت است

چو شکست پری بندیده سوس	نوشته ایست سنای چو شکست
که در سده شکست کت و فراز	بپوشیدم چو دید سسای
در آغوش وی آخری دین تو	خود برده و دلائی
چنان کت کش آه و در کت	که نپای ایست پیش از کت
مرا امر معروف و امر کت	نوشته ایست کت در کت
عجب که درم از سر شکست	که ای انداخته ای نام
ز پیش و ز شام و آشوب کت	شید از سیه زنی که در کت
شد کن از نا خوش ز لای کت	بدید آه آن پند از کت
ز لای کت و بوی کت	پری که از کت و کت
که ای حق سباه و چو کت	سکاه و دلائی و کت





بیت از سر رسد چنانچه نیست	بیت از سر رسد چنانچه نیست
در پیش آب روی برادر بویا	که در دست تریز و شیر آب بویا
در حدیث	
به اندر حق مردم نیک و نیک	که ای خدایم صاحب غم
که بودم در اضمحلال و یسکنی	و که نیک دوست یسکنی
تو را که که در غم و غم نیست	چنان دان که در غم نیست
که غم غم را غم نیست	که زین بخت اوی برادر غم نیست
بیدار کن منم در غم	اگر راست کسی بی یسکنی
و دان که در غم نیست و دان	و دان که در غم نیست و دان
که یار و کسان پیش من بکن	مرا ای کسان در حق تو نمکن
که ز غم زینین او کم بجه	تو را چه بجا و تو اندر غم
در حدیث	
که گفتند پند شرم طبع است	که زنده ای سببان ترا ز غم نیست
و در غم ای یار آینه بویا	شکست آید این آینه بویا

بیت از سر رسد چنانچه نیست

بیت از سر رسد چنانچه نیست

نکته علی صاحب السلام در حدیث

شبان  
انسان  
حال  
دیگر

بیت  
بیت  
بیت

بیت از سر رسد چنانچه نیست	بیت از سر رسد چنانچه نیست
که در دست تریز و شیر آب بویا	که در دست تریز و شیر آب بویا
در حدیث	
به اندر حق مردم نیک و نیک	که ای خدایم صاحب غم
که بودم در اضمحلال و یسکنی	و که نیک دوست یسکنی
تو را که که در غم و غم نیست	چنان دان که در غم نیست
که غم غم را غم نیست	که زین بخت اوی برادر غم نیست
بیدار کن منم در غم	اگر راست کسی بی یسکنی
و دان که در غم نیست و دان	و دان که در غم نیست و دان
که یار و کسان پیش من بکن	مرا ای کسان در حق تو نمکن
که ز غم زینین او کم بجه	تو را چه بجا و تو اندر غم
در حدیث	
که گفتند پند شرم طبع است	که زنده ای سببان ترا ز غم نیست
و در غم ای یار آینه بویا	شکست آید این آینه بویا

نکته علی صاحب السلام در حدیث

بیت از سر رسد چنانچه نیست

اولی جلد اول مظلوم مسکین حق است



تو هست از روی روزگار	که گاهات او خورگه روزگار
نهید از او که بهر روزگار	نه از او که خورگه روزگار
به روزگار بهر روزگار	که بهر روزگار بهر روزگار
و اگر کسی بهر روزگار	میاد اگر بهر روزگار
شاید که از او بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار

بسیار بود از این پیشین حال	که نیست در روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار
و اگر بهر روزگار بهر روزگار	به هر روزگار بهر روزگار

بسیار بود از این پیشین حال

کسی پیش من در جهان هست	که ششول خود در جهان هست
نه کرد اینم که نیست	درین در که نیستی چاهم خطا
یکی پدرشای ملامت پسند	که کرد و درون خلق پسند
مصلحت از و نقل کرد و خبر	که خلق بهشت از و خبر
او هم ریده بری حیات نیست	که از و سید و پادشاه نیست
بختش در ای برادر بخا	که خدای در آفتد کردن بخا
سوم که ترا دونه راست گو	بعضی بر سر مرده افنی بگو
شیدم که دلی او آمد کرد	میر و از درستان بر کرد
که چرخ خود او دست بر کردی	زما گوی و طبعی که با پیش روی
بزد و به قبال از و خیم و انکه	بر او و در دوزخ و سیکار با که
نه اما تو شب و با کس سوز	که در نیزه سیستانی بود
چه بگو و این در هر دایم	ز جهان و در خشتان شستیم هر

فقدان من بود که گاه

خجسته شایان است قدم	تشت چندی
یکی زن باین غیبت افکار کرد	از و که چپا و با ز کرد
کسی گفتی یار و یار و یار	تو که ز تو اگر نه در و زک
کنت از پس پادشاه و از پیش	در ترش و نام و با پیش
نیک کنت در ویش صاف و شای	خودم من کنت بر کشت کس
که کافور و شایان نیست	مسلان ز تو در با پیش
چه خوش کنت و روانه و تو	چه بی کز و لب و دهان کز
من انام و مردم پیشم	که بگویم غریبیت و مردم
که دانند در آن صواب خود	که طاعت جان بر که کار
بخی که غایب شد ای ملک نام	و چه خست از در بر نیام
یکی که داشت باطل تو را	و که آنکه نامش بر نیام
بر آنکه در و نام مردم صبا	و چشم نکو که ای از و بی
که اندر قفای تو که دید جان	که پیش تو کنت از پس کزان



<p>یکی گفت با صوفی در صنف          کعبه شریف ای برادر خفیت          کسانی که پیغام دشمن بریزند          کسی مثل دشمن نیار بدوست          نیاید برکت گفتن جفا دشمن          تو دشمن تری کما هو یزید          حق بین کند تا در جنگ قیم          از آن نشین تا توانی گزین          سیال و مرده اند که بستانند</p>	<p>زانی غایت یک گفت از غایت          نه اندسته بهتر که دشمن بگفت          ز دشمن عدا که دشمن نه          بزرگتر که در دشمنی یار گفت          فدا که در دشمنی نه برادریم          که دشمن من گفت اندر من          خشم آورد و گفت هر عظیم          که در خفته خفته را گفت خیز          باز خفته از جای بدون عجا</p>
<p>کردن دل و دودین دیده          و که پس زمان شد و داشتی          که در چو گشت و خوشی کنی</p>	<p>کردن و زری پس دیده          رضای حق اول که داشتی          نه حاصل شد بر خفتن</p>

میر جلال یوسف خان

نکته داشت رعایت ایله ددی

زیادہ سے زیادہ

۱۲

اگر جانب حق نداری نگاه  
 گیتی زنت پیش ملک با عباد  
 غوغا شنود ازین سخت پذیر  
 گرسنه از غلظت لنگر زنده عباد  
 بشمار که چون شاه گرفت از  
 خواهر تار و زهره آن چه  
 یکی دهی اسودت و دل ناپاک  
 که در صورت دوستی پیشین  
 زمین پر نقش پیوسته است  
 چنان خواهم ای نامور را و بنا  
 چه حرکت بود و چه بستم  
 نغمه ای که مردم صدق و بیاض  
 غنیمت شمارند هر دو خط  
 پندیده اند و شیر باد که نیست

گزندت رسد از علم و ناما پوشا  
 که روزت آسایش کام باد  
 هزارستان و شصت این دیر  
 که هر روز از وی نذر اندام  
 پیروز شده آن که و سیم باد  
 عباد که اندک شنایید بیت  
 بشمار سیاست که کرد و شا  
 با نظر مرا چو بداند پیشین  
 چه پرسید که کنی شایسته  
 که باشد هر حالت نیکو  
 تا پیشه اسدنت از زمین  
 سرت بفرزاده و غرض  
 که جوشن او در پیش تیر باد  
 کوهی در پیش از نازکی ز شصت

زیادہ سے زیادہ

ز قدره بکافی که مستور است	مکانش خفته و قدش در آن
نه بزم ز غنا سرشته تر	کنون طالع وخت پرشته تر
ز نادانی قهره رای که است	طاف انچه در میان رود
کسته این خوش که مار بول	هی اندر میان که خفت و غل
یکه یکی آید وانی سخن سوخته	و کس یکس ز نیا پسند
که زده پشیمان بر آرد و خوش	که ایق حرا حق که دم بگویند
چو سدی کسی ذوق طبعش	که او از دوا عالم زبان کشید

بوی زخمی شسته شسته	برفت بود خون خورده
زن خوب و زمان پارس	که مر و درویش زان پارس
روینج خوبت زن بر دست	چایای ساقی بود بر دست
مر و زار که غم خورده	پوشش بخت است بود و کما
که خانه آباد و خانه دوست	نه از راجت نظر سوزی است
چو مستور باشد زن خورده	به و اراده و شربت شوی

کودن صورت که در وجه طبع و لایب

کسی ز کانت از میان کام دل	که کیدل بود با وی آرام دل
اگر بار ما باشد و خوش تن	که در کوی و خوشی کن
زن خوش ترش تازه و طبع بود	که آینه کوی بود عیوب
بر و از پری نزهت خوی	زن در سیاهی خوشی کوی
چو طواف زو سر که آرد شکی	نه عواذ و سر که آرد و بی
چو طوطی کاشش بود جمنش	خفتش شانه طاهر از منش
سر از حیان نه با و سیک	که در نه تن به چاک سیک
بر زن قاضی گرفت به	که در خانه و دین برار کن
سر صید باشد بران که نه	که با نوبی رشتش بود سر
چو زخمی بر سر ایی بیند	که با کف زن از وی بر کین
چو زن را با مار که سر زن	که زن تو ز ناله ریش زن
اگر زن از دوسوی مرد کن	مرد این کیشش مرد پوش
زنی را که جلت و مار استی	با بر سر زن نه استی
چو در کله خانات نکست	ز انکار کنم ز روشی است

شاد و خند و آه  
ملایمت و یکد

فقه

کوک



زنان بد خلق بیکوئی خوش است	که با دویال دست زن راست
چو در دوی پیکان زنی زن	و کرم و کولات مردی زن
زنی شوق چو نیت دگر کرد	رو گوشت چو سر روی
ز یک کج خلق چشم زن کو را بد	چو پروین شد از خانه و کو را بد
چو چینی که زن پای ریاضی است	ثبات از خود مدعی و دای است
که ز ادا کش در دهان منگ	که مردن باز زنده گانی بهنگ
پوشا نش از مرد چکانه دوی	و کز نشو و چو زن انکه چندی
زن زشت مدعی نیست و بار	و کن زن زشت نام سازگار
چو تو آمد این کس زن زن	کو و نه سر گشت از بد زن
یک کج گشت کس ازین به عباد	و کج گشت زن در جهان خود عباد
زن دکن ای دست و نه عباد	که تویم پاریسی بی عباد
تغی پای رفتن بر از کز تنگ	بای سفر به که در خانه تنگ
زنان شوق و زلفی و کوشش	و لیکن چو دیدم که در چش
کسی را که بستی که نادر زن	کن سبب یا عینه مردی زن

ماستن یلوی

حکایت کو

تو هم چو پیکوئی و با پیش کشی	اگر کین خود در کین کشی
چو انی ز نام سازگار است	بر سر مردی بناید گشت
که انی ز دوست این خیم	چنان میهم که سایه شگ
بستی نه کش ای خواجه دل	کس از جگر کن کرد و جگر
بش شک بالایی بی عباد	پرا شک زیری بی عباد
خواجه بستی مدعی با شوق	روا باشد از بارگاه شوق
از حق که پیوسته با بر عباد	تو کنی انکه کارش خوری
چو زن زود به که سرخ چین	زنا هر مان که زنا سر چین
بهر چو پیش نشاید زنجیر	که تا چشم بر هم زنی نماند
چو تو ای کجاست با عباد	پسر دامن و ندی کو عباد
چو زن شک و ریش از اوردی	سیری و از تو نماند
سازگار که را که سختی	پسر چو مرد نماند شوق

بستق

نور آید از کوه کعبه	ز توحید و الله پادشاه
پایه ز پرده پادشاه	و کرم است اری چو قارون
مکن گریه و زاری	که باشد که گفت نماز است
پایان سحر که بر هم رود	که زده می کشد پیشه
چاپه که گردین در کاف	بزم است که در پیش در دیار
چرخ پشته باشد شربت	که است حاجت بر پیش
زانی که سدی حق را بپوشد	نه دامن نیست نه در پاشد
بزمی خور از در کاف	خدا و او را اندر زده
مر آن خلیل که در آموزگار	نیز به جانیست از در کاف
پیرا که در و دات در آن	خفت خرد و دست زنج کسان
مر آن که نوزده خشم خور	و کس خشن خورده نه نام
که در از آمو ز کار پیش	که به پشت و کمر کن خورش
بی همه است و در کاف	ز هر چسب و دم در آن

و اد

یکله

دو

۱۱۶

کلمه نوی دلم

باز ز کلام و خفته

باختن املک

بستق

چو آید از بر بطر را بد	یک گشت های و در گشت
پای پرده و محبوب	بد گشت های و در گشت
پایه ز پرده پادشاه	که روشن کنی زدم در چست
شینه که بر گشت باو	بگشت باو که ای در
محاسن چو بر آن	نمودی بود پیش مر
نموده که در آن	که پیش از نقش روی کرد
از آن بی نیست	که در پیش تاب بر
پیر که میان	که در پیش از شوی
در پیش خور	که پیش از چهره
خواب که شاپ خاندن	بر خاند آید که در
الما یوس جستن	که بر باد است
بخواند و بر مجلس	که در یک چهره
زن خفته شوی	که در یک چهره



او قور د یلکه  
 بچ و بچ زاده سوده کوش د یلکه  
 لشک دینو بچه امینک سید فضل  
 ابو جلی قوری د یلکه

در دم چو غنچه وی از ده	که از خنده است در گلستان
نه چو کوه که چو بچ شک	که چو منش توان شکست
ببین و غریبش چو درشت	که آن روی که چو درشت
که ش پای بوی دارد سبک	در ش خاک دین خدایا
مرکز غمزه است از بزم کن	که خا خرب زدم و غم
کون بخت زدم و غم	که غمزه دیش بر آید تیار
چک	
درین شهر باری بزم	که باز کار کنی غلی
شبا که کوهت بر سب	که سبب نه بود و خاطر فریب
پری چه هر چه او فادش	که در سر و مغز او شکست
که اگر در جود خدا و سب	که دیگر که دم که و فصول
ز جیل آمدش هم آن غمزه	دل انکار و سرب و سینه
چه مرون شد از کار و ان	به پیش آمدش کلاهی
هر سبب کن خدایا غم	که بسیار غمزه بزم که

باری بگو  
 د یلکه

طالع زنده

بجای بوی

ترک و لبر د یلکه

خبر گشت از چنگ و ان	که رنگ ترک کن طایفی
سید را یکی با یک روایت	که هر که بران فرزند
به منت و زهره وقت کیم	که من در رنگ ترک کن ام
در شت نسکافه بینه	که خط شخت خور و نرینه
بی نیده را چون سب	بسیب بر آیدش که و خوی
که خواجده شب دین	روان خدا از کار سب
تکلم اکبر با یه و شت	بودند تا ازین شت
نمر که چو منی غلی و غریب	توانی من که و شت
کلا	
که می شنید با خوش	که ما پاک با بزم و شتاب
زمن بر پس فرسوده و کلا	که بر سر و سرست خور و دوا
از ان تم حس و در کلا	که منت ترک ترک خور
که کلا و صناد از ان	که از کلا شمس و کلا
صان	صوم

بشود





دو کس به پیچیدگی کارند کوشش	ازین تا جان از امرین تا سر کوشش
یکی نه کرده و کار ناپسند	نیزه ادا از حرفت کیری باشد
فرقه نازده در کج تار یک جا	چه در یک دم از عاظم کسیتی نماند
مینه ارا که شکر از چمن	که تنها بر روی دلیلی است
اگر کج خلوت کردند کسی	که پروای صحبت ندارد و بی
نه است که شکر ز رخت برود	بجای سلیمان نشستن بود
و کردند رویت آینه کار	خفیش خوانند و بر سر کار
خفی را نصیحت بکارند پست	که رخنه در کت عالم است
و کرد و در پیش از سخن است	بگویند از اوبار و بدی است
و کرد کارانی در آید ز ما	غیبت شمارند و فضل خدا
که تا چند ازین جا و کرد و پیش	خوش را بود در همانا خوش
و کردند بستی ننگ نایب	معاذت طبعش که نایب
بخانیش از کینه دندان برید	که او در پورت این زوایا
چو چنگ کادی بدست است	مهر صفت شمارند و دنیا پرست

ملک

و کرد به است پیرانی کار	که پیش خوانند و نرفته کار
و کرد با طبعی طبعی پیران	و کرد ناشی نشی که با
خجلی که زانها نشسته بود	که چاره از بیم سر بر کرد
و کرد در پیش مولی و مکتب	که نرزد از و کین به دیوانه
تست کنند شکر اندک خور	که مالش مکر روزی دیگر
و کردند با کینه و در و خورش	که کینه خوانند و می پرور
و کرد بی تکلف زید مال دار	که زینت بر اهل تیر است
نشان از نیتش نماند	که بخت ندارد و نه خود را
و کرد کج و در این نشی	تن خویش را کوهی خوش کند
اگر با دما می سیاحت کرد	سفر که کاشش نماند بود
که کار نماند چون زانها نشین	که امیرش نماند و رانی
و کرد به دیدار هم بدست	که سرکش است برکت است
و کرد خط بوی از آینه ای	زمانه را ندانند ز شورش
و کرد را که شکر نماند	که میدزد و از دست دیگر

دلی. محو کوه جب و کوه

خوار و باریکین بر خوار  
خوار و باریکین بر خوار

و کزین که کویا ز دست دل	بگردن در افتاد چون نرنگ
نه از جرم دم بر داشتی	نشا چه نام و دم داشتی
خدا بی خبر از دم بند بود	که چشم از دنیا در بر داشتی
کسی گفت چو این پیر خن بر شا	نار و دیا بش تبه که کش
بش بزم پاک روحی داشت	بجاست میکیند بجز درشت
و که برکت ختم دهی زبانی	سراسیمه خوانده شی ویرانی
و که بر باری کنی از شکست	بگویند غررت ز ادب
و که قانع و پیشین داشت	بشیش خلقی که غنا داشت
که چون چه خواهد این خلعا	که دنیا را که در دست پر
که یار و کج سلامت داشت	که پنهان از دست مردم داشت
خدا را که مانند و انبیا داشت	خدا و شنیدی که ترسان داشت
دایمی نباید کس از دست کس	که غنا را چاره جبر داشت

و بگذا

جوانی منزه است از آلودگی	که در وسط جالاک مرد داشتی
توی در باغات و درخت	ولی حرف اینجاست داشت
یکی از کفایت صاحب دانا	که در دهان چینی تار داشت
بر آید زنده ای من سر داشتی	که درین چنین پیرو و و کرد داشتی
تو در وی جان بیدار داشتی	ز چندین سر شرم داشتی
ببیند بشنود این که در چنین	ز دست جرم و نمیک داشتی
یکی را که طاعت و دم پر داشتی	که درین با صفت غرور داشتی
بیکس خرد و صیقل روی داشتی	که درین کفایت داشتی
و به نادر و کل با هم داشتی	چه درین نادر و کل داشتی
که از دست غرور و اندر داشتی	که درین دلا و حس داشتی
صفا بی درت آردای تیر داشتی	که درین آفتاب و تیر داشتی
طریقی طلب که غرور داشتی	که درین که داشتی داشتی
نه عیب خلقی از خود داشتی	که درین قرد و در داشتی
چرا و امن آلوده را در داشتی	چه درین آلوده را در داشتی



نشان که بر کس در شش کنی	بوی و با تباری پیش کنی
چو با من آید توست	پس آنکه حبس به که کنی
من از تو شش نام در تو	بوی و با تباری پیش کنی
چو خاص نیست بیار استم	تصرف کن به که کنی
تا ناموش اگر که کنی	که حال به و در شش خودم
اگر به تو نیا که کنی	نهادیم به از تو و اما هست
نوشتم از تو و ادم به کنی	که چشم بچشم از تو چندین
بگو راجی از تو به کنی	یکی را به می نویسد
تو نیز ای سر که کنی	به چو زو و پیش اندر کند
نه که عیب او را با کنی	ایضا فیضیت بر او در کنی
چو عین که شش به کنی	بهرت کند از تو و اما
نه و عیب که کنی	چو ضعیفی به به بر او در کنی
بزمین شش تو به کنی	سده و عید نیک به کنی
نه و نه عالم که ادم کنی	سیاه و سپید اند و خوب و بد

نیم

نوشتم و ادم به کنی	بوی و با تباری پیش کنی
نوشتم از تو و ادم به کنی	که چشم بچشم از تو چندین
بگو راجی از تو به کنی	یکی را به می نویسد
تو نیز ای سر که کنی	به چو زو و پیش اندر کند
نه که عیب او را با کنی	ایضا فیضیت بر او در کنی
چو عین که شش به کنی	بهرت کند از تو و اما
نه و عیب که کنی	چو ضعیفی به به بر او در کنی
بزمین شش تو به کنی	سده و عید نیک به کنی
نه و نه عالم که ادم کنی	سیاه و سپید اند و خوب و بد

ط  
الحال الطیفی وصف الکرکات و اورد  
زیرا اوصاف حیدر الکساندر مستوفی  
به صبح و در

بهر چو کس نبردت کوی	سپاس ندانند تو فتن کوی
تو قائم غم خویشی یک قدم	ز غمت به دیر رسد و دم
شاهنشین من بست بر روی	همی روی تو بخت زینت
برافش سر و پر و روی	به پستان دور در او حرکت
غریبی که رخ آردش در پیش	داد و ده من آیدش از سر پیش
به سواد و شکم به پوشش	بناشوب به پوشش
رو پستان که اندر زانو افتاد	رو چشمه هم از چو رشک افتاد
کمان دور و دور و لب	بخت و پستان به روی
در نیت بالای جان پیش	و مینو تا زین در پیش
به کمال چنان درون است	پر از بکری شیر خن است
خوش تر از هر چه و نه آن	سرشته در هر دو خواست
چو باره روی که در زبان	بیایا بدش و ایستاد به
چنان به پیش از شیر خاشاک	که پستان به پیش از شاک
تیرای که در پیش	بصیرت و از پیش

بکرا

برانی سر از روی فاد	دل در دستش بر آرد
چو چادر شد پیش او	کرای پست بر تراوش
ز کربان دور و دور و بی	که سبک دانه دست فایم
نه در حد شدی بخت	کس دانه از خود بخت
تو ای که زان یک کس	که در سالار و سپهر
هالی شوی با بد و تر	که تانی از خوشی
که در و در چن بر فرد و ج	چو کرم که در و در
چو پیش پیش بر چن	زاده حق و حق
که کشت کردی که بدین	و کرم تو هم چشم
تخم نیاخت خود را	سرشت این منت
کوت من کردی دل پیش	تو من اعلی نودی

بعضی الهی

به چن کاکشت از چن	بایه پیش چشم
-------------------	--------------



پس از شکستی باشد و این	که آنکست بر رفت صفتش
تا کن ایوب بر قمار	که چند استخوان میرود و کل کرد
کوبی که در شکب و زانوئی	نشاید قدم بر گشتن زانها
از آن بعد بر آویخته است	که در سلب او همه ملک است
و همه حده در یک کس است	که کل همه چن تو بدست
بر چنین بر چندی است	زینتی او و سینه و دست و پای
بهر در سر و فکر و رای و غیر	بر این حال به اینش غایز
بگویم روی او را تمامه و دجار	تو سخن را ببرد همه دار
مگون کرده ایشان سر از چرخ	تو از این نوبت خود پیش
بزیاید ترا با چنین سه و دی	که سر بر طاعت و نه آوا
تا تمام شود و انداد است	که درت بر انعام سرور گما
و بکن بصورت تو ای پسر	فرموده شود و رسد و بک
در است باید نه بالای دست	که کجا چشم از روی خود است
ترا که چشم و سر او و گوش	اگر عاقلی در غلافش گوش

مکان و وقت

لایحه کلید

۱۰۸

مگر تو که درین کجاست	که در این زجیل است
خود منده صبا نریش شده	به روز و نیت هیچ سپاس
نمود از این دنیا و حیات	که بگردن درش هر بر هم
چو پیش رو رفت گردن	که گشت سرش با گشتی و بنا
پیش چنان ماند حسرتش	که نیکوئی نه زبان درین
سوزش از چیده درک داشت	که گرا و نه ای بر تو داشت
و که نوبت آمد بزرگ شاد	که در آن روز با یه روی گدا
نموده را سر و نه بشیم	که چشم که نوبت میکند نم
اگر می نه بچه ای که داشت	که بچه ای که در روی آتش
لرزان و تنگی به پست روی	که با یه که در عود و سوزش
کک را کی عسله آه زود	سر او که در شمع چنان است
نمود از این مرده است	بجسته بسیار و کم است
اگر گردن از سرش نم	که در چنین سر بر آری

الفاظ صفت

مقامت خندان خود

مکان و وقت

لایحه کلید

مقامت خندان خود

مقامت خندان خود

که گویا در این جوی رخسار  
 ترا تیشه را دم که میزدن  
 زبان آه از هر کس که سپاس  
 که زکاه و آتانی بهر دست  
 و در چشم زلی سین با گشت  
 شب از هر آسایش شود دور  
 بجا از برای تو رخسار  
 اگر باد و زلفت و بادان  
 که هر کار داران و سران  
 اگر تشنه بانی تو خجسته  
 ز خاک آلود زنگه بوی و طعم  
 عسل و ادویه و زلف و مناجات  
 چه زار و دورین رای تو

ص

مقطوب اول

حکومت

20

خداوند کل آرد و زانو  
در آن که در هر یک از او چنانست

دوست خود چشم دارد و دوست  
با تو ایست چنین برود

آه که او را نه بینش برود  
که می بینم ستمای خستین

خدا دلم تن شد و دیده اش  
فکر و حسرت هم که حق پاک است

گلبرگ دور و دام بود و شکست  
بزمینگی که بران کی نیست اندک

تو ترسای از کجی کشانه  
برای که پایان ندارد پسند

روحه با دست و ده قهر شوی

تو ای که نیست در روز جزا  
 ز دست تو درویشی از کمال  
 بیکی که در کینه ناله ای سخت  
 دهر دانه درویشی تیرت ای  
 بهر کسین جز پیش می زبان  
 چه اندک خویشان تود که است

مگر روزی ای غمی سختی کشی  
 به سست پیش خدا پادشاه  
 خداوند را که نیست گشت  
 شکل ز کاینکه دایمانی  
 تو ای که حرم ربان  
 زده اند که در چرخ راه

که فوج ملائک بر او در ملک

پیای منور صدمه



عرب را که در جوارش نشسته	برینچه دره از ششکان نشسته
که قوت تن در می شناسد	که یکجای چاره در دست گذشت
ترا بر لب کی نامید دراز	که غصه ز جگر سپید می ماند
بر اندیش از آفتاب خزان	که بر بوز واد از آری شب
چنانکه دل خواجه در گشت	چو اندیش سپاس جان گذشت
نشسته که طراز شب در بزم	گذر که بر سندی پستان
ز بزمین رفته و باران و دل	که بر پیش در افتاد همچون اسل
و شش روی از دست و ده جوش	که آنیک بجا پستیم جوش
و می نظر بایش بظرف دام	که برهن خسته در دست ظلم
درین بزم که با و بهار سپید	نشسته در ایوان کمانی سپید
و شاقی بری بره و در غزل	که غصه ز جگر سپید می ماند
و شاقی چو رگش چنان جوش	که سندی می بکین بر بختش
بنا بر پستی که ششکان	ز بختش در دنیا به جوش

ارشد

کیدی

و آمدند و سندی پستان  
و افتادند و جلد

که بر سپهر افکارش نشسته	که بر سر آید و بس نشسته
که چو یکدش از آفتاب	که چو یکدش از آفتاب
چو است از خوش و خوش	چو است از خوش و خوش
چو دانی که بر با چو میزد	چو دانی که بر با چو میزد
چو از یاد و زشت کاش میزد	چو از یاد و زشت کاش میزد
که چو کار که زاکه شست از شمر	که چو کار که زاکه شست از شمر
که در کار و دانسته پستان	که در کار و دانسته پستان
چو شست و دست سار و دل	چو شست و دست سار و دل
زاده ازین بزم که پستان	زاده ازین بزم که پستان
پاد و چو از آن چو سخن میزد	پاد و چو از آن چو سخن میزد
چو اندیشه حال شکم که سندی	چو اندیشه حال شکم که سندی
که بر ششکان	که بر ششکان
که بر ششکان	که بر ششکان
که بر ششکان	که بر ششکان
که بر ششکان	که بر ششکان

پستان پادشاه  
نیکین پستان اسید

شید این تن درو سگین گشت	ز چاکر کی می نالی گشت
به سگینان کن ای گشت	که منت من تنک بر گشت
مکن ناله از بی نواهی	چه غمی زخوی بواهر گشت
کجا	
بند و باز مرغ ناله می گشت	که می کن ترا ز من درین گشت
ز می بار گشتن ای بی نیت	ز دور گشت چنانی تو نیز
بدرشت بر کن چن بخر نیت	که آخر ز بخت ن خرنیت
کجا	
بر منده تنگ و دم و ام کرد	تن خن بر ما که ست نام کرد
بناسید کجا بر طالع به بکام	که ما بچشم درین زین نام
پایانده که دست بگشت	که گشت از پا ز نمان گشت
بای فادای نام شکر ندای	که چون نمان نام بر بخت پای
کجا	
که کجا در بر پارسی گشت	بصورت همه و آمدش در نظر

لش

خداوند  
مستحق  
و نه بخت

بانی

تقین زده کوفت بر گشت	بجسته درویش بر گشت
خجالت دیر از من آمد گشت	بجستی برین بر جای گشت
سگینا ز کجا جگر بستم	که اینم که پنداشتی شستم
که سیرت بی شکست برین	به از ملک نام زاب اندرین
بزرگیک من شب دور ازین	به از غایت پارسا پستین
کجا	
تقیی به افتاده مستی گشت	بمستو در پیش غمزد گشت
زخوت بره و القاب کرد	چون سر را بر آرد کانی گشت
برو شکر کن چون بخت دای	که هر دو ای آید ز شکر دای
کی را که در بند منی خند	بباد که تا که در آفتی بخت
و آخر در امکان بندرت	که فردا در من باشی افتاد
تا آسمان خط مسجد گشت	من غنچه بر و کیران گشت
بند ای سلطان بکرا گشت	که زنا من بر صلات گشت
ناله و سرود هر که چنان گشت	بشیرین گشت از سره الطاف گشت

لیک دیکد



که آتش از کجا بسیر کرد / که کدی بر آتش بر کرد

سرشت با بری شفا در کل	اگر خواهر را ماله و مال
صل خوش کند که کار در راه	ولی در هر چون داد و عسل
رقن ماله را که جان ازین	در آید چه سوده آب سیر
یکی که در پناه بر صفت	که گشت متدل و عسل
زین خطرات تو آینه کرد	و لیکن کن با قضا
اوردن آمو و قالی شرب	بن ماله در دست پاکیز
خراب اگر این خانه کرد	که با هم سازد بهر
نراحت تو خنک و گرم	مرکت ازین چارچوب
یکایک چون تو را یافت	ترازوی عدل چسب
اگر با سر و آرنجش کند	قت سعد جان و زور
و که یک سعد و خوش شفا	تن نازنین را شو و کار
در میان نه به دل با شفا	که پیرست با هم

و ناله

که آتش از کجا بسیر کرد / که کدی بر آتش بر کرد

سرشت با بری شفا در کل	اگر خواهر را ماله و مال
صل خوش کند که کار در راه	ولی در هر چون داد و عسل
رقن ماله را که جان ازین	در آید چه سوده آب سیر
یکی که در پناه بر صفت	که گشت متدل و عسل
زین خطرات تو آینه کرد	و لیکن کن با قضا
اوردن آمو و قالی شرب	بن ماله در دست پاکیز
خراب اگر این خانه کرد	که با هم سازد بهر
نراحت تو خنک و گرم	مرکت ازین چارچوب
یکایک چون تو را یافت	ترازوی عدل چسب
اگر با سر و آرنجش کند	قت سعد جان و زور
و که یک سعد و خوش شفا	تن نازنین را شو و کار
در میان نه به دل با شفا	که پیرست با هم

فصل

دگر نیستی سی جاسوس کوشا	خبر کی رسیدی سیلانی کوشا
مرا خدای شیر رخ اندوه دار	ترا سحر وادار کانداز
مرا امین بود چو جان بر او	از سلطان سلطان خبر سیو
بداش صی از نو که خلع نکوت	از آن دگر کن که خدای کوشا
با دوستان مان با دوستان	بخت تو هم در بستان کوشا

تقی و هم از علاج و دوست

چون صورتش بسته شد	که صورتش بسته و از آن خبر
زمر نایت کار و انار و	به و از آن صورت بی روی
علی کرده با این بین و چنگ	چو صدای و خازان بی شکول
زبان آفران زنده زمر مکان	تسبیح کنی پیش آن بی زبان
مرد و خادم از گشت این با و	که سی جاسوسی پرستد چرا
منی را که با من سه و کار و	که کوی و هم حسن و با و
بفری پر سی و بی بر من	عجب دارم از کار این بین

مگر دروش این تو من سحر	نقدی بجای خلالت و
زیر روی و ستش ز خوار	درش شکلی ز خیر و
ز منی که چنانش از کد	و کجاست از شکشان
برین کسم تن و دست کس	چه آتش شد از خشم و
خا ز دستبر کرده و پران	نمیدم درین و من و
نقا و یک کس این زنده	چو یک درین از کس و
چون را که پیشان	و رات در پیشان کوه
که مرده از جادو و جادو	خبر و یک چه از کس و
تو و نام از جادو و جادو	روان از جادو و جادو
چون که با جادو و جادو	سلامت و جادو و جادو
چون بر من دست و دست	کوی چه سینه و دست
مرا نیز با شش این و	که شش و شش و دست
بیج آدم و شش و دست	و کس و شش و دست
که سا که این و شش و دست	و از کس و شش و دست

کوشا



از قضا که سکه در

تو دانی که فرزند این قریب	خیزت که شایه این قریب
جفاست بقلیه که اسی است	ننگد بهر را که اگاسی است
بر من دشمنی بر باروختی	پستید و کشتی پستید کوی
برایت سوادست غلت بیل	بفرل سدر که جوید بیل
بسی چون تو که دیو نام ارباب	تبان و دیو نام خیمه بران طاب
چوینت که سر جی از یکا گشت	برادر و برادران و اوار است
و که خواهی است بر اچا بیاش	که تو دانی و سران بر تو فاش
شب خیمه بودم سبب مان پر	و این بی خطرات سبب
بشی چو روز قیامت دراز	امکان که در من سبب و نهونما
کشتیانت که گویا در آب	بنام خودم و در آفتاب
که کرده بودم کنایه شیم	که بودم در کشتی خدا بی علم
سرب و ران قید و بند بلا	که دست بردن و کرد و عا
که که اهل تن رو که نکستی	بخواند از قضا که چون خردی
خشب به پوشش شب چلا	بر او و شیر روز از غلط

تو دانی که فرزند این قریب	خیزت که شایه این قریب
جفاست بقلیه که اسی است	ننگد بهر را که اگاسی است
بر من دشمنی بر باروختی	پستید و کشتی پستید کوی
برایت سوادست غلت بیل	بفرل سدر که جوید بیل
بسی چون تو که دیو نام ارباب	تبان و دیو نام خیمه بران طاب
چوینت که سر جی از یکا گشت	برادر و برادران و اوار است
و که خواهی است بر اچا بیاش	که تو دانی و سران بر تو فاش
شب خیمه بودم سبب مان پر	و این بی خطرات سبب
بشی چو روز قیامت دراز	امکان که در من سبب و نهونما
کشتیانت که گویا در آب	بنام خودم و در آفتاب
که کرده بودم کنایه شیم	که بودم در کشتی خدا بی علم
سرب و ران قید و بند بلا	که دست بردن و کرد و عا
که که اهل تن رو که نکستی	بخواند از قضا که چون خردی
خشب به پوشش شب چلا	بر او و شیر روز از غلط

عاقبت و احوال

وقت مسکنه در

دور





فنج بایستم بعد از آن بند	موزم کوبشست باران بند
یکی که کمر که دست نیاز	بر آرم بدرگاه دانا یار
سپاه آید آن نیست پیغم	کز خاک در چشم خود پیغم
بدانم که دوستی که رستم	بفرموی خود بر تیر رستم
نه صاحب دلانست بر یکینه	که سرشت از قیاس بر یکینه
در خیز باز شطاعت و لیک	زمر کس توانست بر نیک
سین است مانع که در بارگاه	نشان شدن چو بخت شاه
کینه قدریت در دست کس	توانای مطلق خط رست کس
پس ای بند رو بنگار کن را	ترافیت قدرت خداوند
چو در غیب بیکو بنامش	نیاید زخی نو کردار رست
نه نو کرد این عبادت پی	تا ملک کس در مار زمر نو
چو خواجه که ملک تو بر کن	نفت از تو خلق بر میان کن
و کز باشدش بر تو خجاستی	رسانه خلق از تو استاسی
یکم کن برده راستی	که دست گرفته از جانی

مستند

نخن صدهست اگر شکوه	بروان رسی که طریقت می
مقای میای کت رو بند	که بر خوان غزلت کمال نیست
و یکین بنیاد که تنها خورید	ز سندی در پیش آید آوری
دستی که رست پیغم	که بر کوه خورشید از پیغم

در سبب پنج کار

پای که قدرت بقیا دور	کمر خسته بودی که بر باور
صبر که چون می خاستی	بچه پر رفتن بر و خاستی
قیامت که باز در سوختند	مشاغل با جمال سیکه و سینه
نشاط به خدا که اوری	و کز مصلحت مساری می
که باز در خدا که است	تبی دست را دل را که در
ز چرخ درم چاکر کم شده	دل برین سر خجسته نم شده
چو چاه سالت بر و نه در	خجسته شریخ زده زری گشت
اگر در یکین زبان و استی	بفرمای و زار و خجسته
اگر ای زنده چون ستان	لباز که چون در و بر خجسته







شیرانی آه بول مستی	ز نام شیر بر سرم زو که شیر
کر دل نهادی بر من زب	که می بر خیزی یا نکست بر
ساجه تو خواب خوش است	ولیکن پیا بان برش است
تو که خواب نو بین یا نکست	نخیزی و کرگی دمی بر پیل
دره کویت چهل شتر ماروان	میرل رسیده اول کاروان
نمک سوشی ران فغانه نیست	که پیش از دهن سبزه خست
بره عفتان تا بر آند	تر پسته روز نکند آرا
سین بره دره که بر جفت	پس از هر که پیدار بود پیر
یکی در باران نیست قدو	چو کند مستانه بخت اوه
کون بادیانی خست پیدار	چو هر که اندر آمد خوابت پیر
پایه پست اندر آمد بروی سب	بیت روزنه دید بر کنی قوا
من از زبر که نام از خراب	که افتادم اندر سبای سب
کشت آینه و زنا صافی کد	درین نیز هم در نیای کشت
کون وقت نیست اگر بر پ	که استیاداری که در جری

بشرقیات سره نکست	که در جی هزاره بکشت
کرت چشم صفت و دیر کرد	کون کن کشت فزادست
باید تو آن ای سپه بود کرد	چو سو آید از کد سبای
کون کوشک کباب از کد کرد	که دمی که سبیلان از سر کشت
کشت که چشت اشکی ببار	زبان در دانت غری چار
فر پست باده روان درین	ز سوان که در زمان در دنت
کون ابدیت ماز تصدیقت	زبون غرض طایف ز کشت
زده کاش کشت با دیر چلی	که در زو که کشت پیر بول
خفت شراین کرای خست	که بی من خست نه از خست
کون غرضایع با خست	که خست خیزت تو دنت

قصه زنده راک جان من	که کشت کشت کشت کشت
چنین کشت چنه در کشت	چو فایه از دای رسد کشت
زده کشت نام که در کشت	که کشت کشت کشت کشت

شیرانی آه بول مستی	ز نام شیر بر سرم زو که شیر
کر دل نهادی بر من زب	که می بر خیزی یا نکست بر
ساجه تو خواب خوش است	ولیکن پیا بان برش است
تو که خواب نو بین یا نکست	نخیزی و کرگی دمی بر پیل
دره کویت چهل شتر ماروان	میرل رسیده اول کاروان
نمک سوشی ران فغانه نیست	که پیش از دهن سبزه خست
بره عفتان تا بر آند	تر پسته روز نکند آرا
سین بره دره که بر جفت	پس از هر که پیدار بود پیر
یکی در باران نیست قدو	چو کند مستانه بخت اوه
کون بادیانی خست پیدار	چو هر که اندر آمد خوابت پیر
پایه پست اندر آمد بروی سب	بیت روزنه دید بر کنی قوا
من از زبر که نام از خراب	که افتادم اندر سبای سب
کشت آینه و زنا صافی کد	درین نیز هم در نیای کشت
کون وقت نیست اگر بر پ	که استیاداری که در جری



که روزی او پیش از تو گزینم	که روزی او پیش از تو گزینم
که هر که نتواند که او را	که هر که نتواند که او را
نه روی که بر تو بود و نه	نه روی که بر تو بود و نه
چه نامی که ما که او را	چه نامی که ما که او را
که عیبت نامی که در حق	که عیبت نامی که در حق
نه گفت که هر که در حق	نه گفت که هر که در حق
نویسم در درون آفتاب	نویسم در درون آفتاب
نشیند بجای تو و دیگر	نشیند بجای تو و دیگر
چو در یک خانه شود ای	چو در یک خانه شود ای
که پایت زلفت در خاک	که پایت زلفت در خاک
که گشت بنام تو در و	که گشت بنام تو در و
حساب از زمین کنش کن	حساب از زمین کنش کن
نزدت هم را یکی نازینم	نزدت هم را یکی نازینم

که روزی او پیش از تو گزینم	که روزی او پیش از تو گزینم
که هر که نتواند که او را	که هر که نتواند که او را
نه روی که بر تو بود و نه	نه روی که بر تو بود و نه
چه نامی که ما که او را	چه نامی که ما که او را
که عیبت نامی که در حق	که عیبت نامی که در حق
نه گفت که هر که در حق	نه گفت که هر که در حق
نویسم در درون آفتاب	نویسم در درون آفتاب
نشیند بجای تو و دیگر	نشیند بجای تو و دیگر
چو در یک خانه شود ای	چو در یک خانه شود ای
که پایت زلفت در خاک	که پایت زلفت در خاک
که گشت بنام تو در و	که گشت بنام تو در و
حساب از زمین کنش کن	حساب از زمین کنش کن
نزدت هم را یکی نازینم	نزدت هم را یکی نازینم

بهر سو دهم از تهر بر تو دهم	تو دهم از شهرم به تو دهم
بهری گشت این نه بستم	روم زین پس بگری بستم
خیا مش خرف کرد و کایو یک	بهرش خرد و بود چو یک
فرخ شایه جایت در انش نماند	خرد و خواب و در کایو یک
صبر و راه سر از شمشیر	که جای تو دهن ترا دهم
یکی در سر کوهی می بستم	که حاصل کند زان یک گشت
بانه شد و رعد فرو ز تهر	که ای من کو خف بزم یک
چو نه بی درین گشت نه گشت	که کوه ز شمشیر یک گشت
طبع را نه چندان داشت	که باز نشیند یک گشت از
در ای تو دهم زین گشت	که چون شایه یک گشت است
و غافل از اندیش سو دهم	که هر مایه سر شد با غل
برین خاک چندان حساب نگذا	که هر قدر از خاک بجا بیا
خیار و صواب چشم غفلت دهم	سوم سو گشت و غفلت
کین نه غفلت از چشم پاک	که دره اسوی سر و در چشم خاک

بهری گشت این نه بستم

مکاتیب

ساز که بر یکدگر چون یک	سین و توت و شمشیر و دهم
که بر سر و دهم که ای گشت	که بر سر و دهم که ای گشت
سر آمد بر و در کایو یک	یکی را اسیر و در کایو یک
بکوشش من اندامی بر گشت	بر اندامش و در کایو یک
که وقتی سر این اندام دهم	شستای کوشش و در کایو یک
یکی نه بر کشتن از دهم	که دهم می عادت و در کایو یک
رو چشم جهان پیش گشت	که دهم می عادت و در کایو یک
تشنه شد کرم و تاراج بود	و دهم می عادت و در کایو یک
ز جوار زمان هر دهم	که دهم می عادت و در کایو یک
که از هیچ به تو یک	که دهم می عادت و در کایو یک
که اگر دهم اندام نه گشت	که دهم می عادت و در کایو یک
که بر شست بر خاکش و در کایو یک	که دهم می عادت و در کایو یک
پس آنکه بزم و در کایو یک	که دهم می عادت و در کایو یک



که در دست نماند پس بی کسی	که در دست نماند پس بی کسی
که بگویند و دشمن زاری	که بگویند و دشمن زاری
که بر روی سوز دل بستان	که بر روی سوز دل بستان
که چون که دشمن بچشمش	که چون که دشمن بچشمش
که گویی دروین سر کز نو	که گویی دروین سر کز نو
که در دست نماند پس بی کسی	که در دست نماند پس بی کسی
که بگویند و دشمن زاری	که بگویند و دشمن زاری
که بر روی سوز دل بستان	که بر روی سوز دل بستان
که چون که دشمن بچشمش	که چون که دشمن بچشمش
که گویی دروین سر کز نو	که گویی دروین سر کز نو

که در دست نماند پس بی کسی	که در دست نماند پس بی کسی
که بگویند و دشمن زاری	که بگویند و دشمن زاری
که بر روی سوز دل بستان	که بر روی سوز دل بستان
که چون که دشمن بچشمش	که چون که دشمن بچشمش
که گویی دروین سر کز نو	که گویی دروین سر کز نو
که در دست نماند پس بی کسی	که در دست نماند پس بی کسی
که بگویند و دشمن زاری	که بگویند و دشمن زاری
که بر روی سوز دل بستان	که بر روی سوز دل بستان
که چون که دشمن بچشمش	که چون که دشمن بچشمش
که گویی دروین سر کز نو	که گویی دروین سر کز نو

موی

نکته





که با او به چشم و باق نمیکند	که بر او به آرم ازین عار نکند
چو در روی دشمن بود و روی	نظر دوست تا در کند روی
که او ای دل از هر دوست بد	در رسم سید تا به خواست خد
بناید که در زمان دشمن بد	کوت دوست با یکدیگر در خد
که دشمن که نیک به هم نمایی	دو ادا از دوست چنان کنی
چو نیکه که دشمن به بر پای	خوانی که گم کند دوست پای

حکایت

در دشمن سپید روی که دشمن بد	در یکی ز به با او دشمنی بد
که گشت با او چواری و دوست	که عمارت ازین گشت دوست
که از دست دشمن چنان بد	که در دست بر او نیاز بد
زین که بر خود نیاز و دوست	چنان بود دشمن بر روی دوست
که دشمن نیاید که در کار	که از دست اگر چنان بد کرد
که در هیچ دشمن بر آید بد	که با دوست کیدل شود بد
نخستونی دشمن ادا دوست	نه نیاید از دست نانی دوست

بنا  
در دشمنی چو به چنان

یکی از مردم به چشم خد	بر رعایت لب بر آید چنان
چنین گشت به لب از دست	که در حرم که از دست بد
که با دست ای طاعت خد	بر حکم چرا که در آن گشت
در نیت خود خد و دوست	که دست ملک بر تو خد و دوست
رو در روی از جمل و ناپاکیت	که پادشاه نه نیکه ناپاکیت
طریق دست آرد به صلیبی بود	شیشی بر انگیزه نیکه ناپاکیت
که گشت صورت نه نیکه ناپاکیت	چو چنان بر پشت بد و نیکه
که دست خد نه نیکه ناپاکیت	که عمارت که در دست نیکه ناپاکیت
که گرفت از ادا از دست بد	که گشتی که در دست نیکه ناپاکیت
که از دست چو پستی در صلیبی	که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت
که در دست بر پادشاه ناپاکیت	که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت
که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت	که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت
که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت	که نیکه که در دست نیکه ناپاکیت

دولت خاندان شاهی پیش	کسی که دست آید روی از کتاپ
بهرار بر داشتند ای مردم	روان بر کتاپ شاهی کلام
کتاب	
همی میوم آید ز محمد	که عیدی روی آدم باور
بیا زینچه شغلی بر آدم شد	نمود خای خلق از بد بکم شد
بر آورد هم از رسول دشت زوش	در کتاپ نام بایده گوش
که ای شیخ چشم آخرت خیار	بختی که در چشم زو امین دار
بیتما انداختن خصل	که کتاپ سخات بر دیار بود
تو هم خصل را بهی سخی	برو دامن سیکر و ان کیر
کمن با خود میامیزم	بکر و بی زبیت زو شوی
بهر آنکه پاکان در او زینک	که عارف در او زو نور بود
مردین بتوت زطلان	شیخ نوید بر است حکمت
پاسو زو قنار از ان کلان	که چون استقامت بدو بود
ز زینچه ناما در میان بست	که دولت با در میان نشست

تجرب  
نیستی  
در خلق

بهر کسی که داشت عیادت	که بر طوطی شمع چرخ داشت
دور است دور با نرلی ری	تو بر دشت زین سپاسی
چو کاکای عصار شمشیر	دوان تا بر شمشیر کمال
کتاب	
کل آلوده را در مسجد گرفت	ز نوبت کون علی انداخت
یکای ز کوش که قوت پاک	مهر و دامن آلوده بر جای پاک
مرا ترقی روی آدم برین	که پاکست و خرم شمشیر
در آن جای پاکان است	کل آلوده بصیبت را چه کار
بست من ستان که عادت بود	که ز نغمه باو خجاست بود
کمن دامن از کورت شوی	که ناکه زو بالا بنید بود
که مرغ دولت ز قیام بست	منه زین سرشته داری بست
اگر در شد گرم رویا بست	که در پیران غم زو ارد
نمک پای که کاره ای خنجر	بهر کتاپ آب چشمی زین
چو کیم نورست که کاکاب	پری زو ناری برین خاک کوی

هنگام  
ایمان





مشهور  
آشکاره مشانه

نزدیکی که نشو که در کمال	مکن که در بادیه عمل احسان
که میثاق است غم خود بخور	که کسی که جوهر که رسم بد کرد
شهر روشن که دل با	که آینه ادا که به چشما
که روزی است نغمی نیک	به سرا که گمان نیش این

دل از مهر نماند سر از سر	غریب بودم در سواد و جوش
بختی نیکوین بر باد می	به به کی که بودم لب
سایه بانه که در مرغ از شمشیر	چرخ سحر که در اندر من
صفت که در دست شمشیر	یکی که گشت کین بدین شهر
تو که جهان هست که چرخ	چرخ که شاید در دست ستم
بهر سرانده و سر سارایم	نکو نام را که کین و اسیر
بندید از رخ و در این	نیا و دره عافیت از میان
زبان سبب که در دل	که در غمت از بیت زرد
نید شمع از شمع سبب در	چرخ است پندیده آرم کمال

در که گمانند محقق

سبا که از دست آید در نظر	در آن لحظه در پیش چرخ
سپهر زلفش به کمر دوست	غم آلوده پست کجاست
که ای شمع جان سرکش از	زینجا و در شمع سپید و پل
قدی بر شمع کین پیش چشم	تیند این دلی روی در شمشیر
که بر کرد و نا پاک از من بجای	روان و شمشیر از دیده بر چرخ
براستم نایه زرد و کاد	تو در وی بستی که شمع سار
وزنه عاقبت خود روی به	شراب از پی سحر و سحر
که شمع و انانیه جمال سخن	خبر راوری که شمع از کین

مشانه

برگردد و در

خوشتر شمع نایه بود به کمال	پندید که که بر جای پاک
نستری که بر روی تند و	تو از آوی از نایه پندید
که در خواب عاصی شود پند	بر اندیش زان نایه پند
باز نیر و نیش نایه پند	که باز کرد و جبهه و نیش
که از وی کزیرت بود کزیر	یک کزیر آوری پاک بر شمع



بگریند که شش کند بند آ	نوریش بر آرد اندام کما
و اگر کند رایت در بندگی	ز جان وادی آند خرد سیک
قدم برین ذکر کائنات کند بازی	که کباب زانسانه زود و گری
مکی با لک و چهره است	بزد تا چو طبعش آید حق
شب از پرتو آری نیار نیست	رو پا رسائی کند که گشت
شب که بر روی شربت سوز	کنا مآب رویش خردی و نور
کسی در خوشه ز کز و زنجیر	که شمع با در که بر و زلال
اگر سر شندی را در بخواد	شب تو به قصیر رو ز کناه
شوز نه سبب صلح و آری هم	در خفا این زبست در کام
گری که آرد دست ازین است	جب که میتی کی گشت است
اگر بنده دست حاجت در کار	و اگر شرمسار آب سرت بار
چاه درین آرس که خفا	که یس خفا در شش کناه
زین و خدا آب روی کسی	که رویه کنا آب شمش روی

لحن

صفتان درم صفت اندر گشت	چگونگی که از آنم بر سر گشت
خفا شش رایت عالی کرد	که ای کز شش چو پرتو گشت
درین قلع سروی نماید	که با او خورشید ازین گشت
بجاست رنگه اگر شش گشت	که چندین گل از آنم در ناک گشت
بلی که شش ای نیک مردان	که کو که بود پاک و آلوده
ز سر و او شش شش	در اندام شش از سر شش
نه علم در آن باقی از یک شش	بشود به عالی و کرد و یک
چاه ز آندم زمان شش	ز خرد زبست هم اند کوش
گشت دست آند زان یک	بش با شش و با شش با شش
شب که زو اسب شش	از خفا شش عمل بر شش
بن که روی بر شش	سبا که شش نیار و شش
که روی زوان شش	که کند شش شش شش
بر آن زو و شش	که شش شش شش شش

اشک و بعد از شش شش

<p>چهارم بر آید هم هست ز دل          بخت و بختی بی تو نمی آید          بر آید حق و مستی بی تو          قضا و قضاوت بی تو          پس از آن که هر که گرفت          در طاعت از تو هر کس نیاید          چو شمع بر سر جواریم است          خداوندگار و خدای تو          گفته اند که از بند خدا گشت          اگر بایستی تو سپهر را بدم          که با تو هر که منده گفت و دان          بود را و بیا تو که می شنید          عزیز و داری تو بی بس</p>	<p>که توان بر تو هر که          گویی یک ما ندانم ما نیست          ز دست تو هر که دست تو          قدر تو هر که در کارش نه          که تو هر که در تو هر که          یا تو هر که هر که تو          گویی یک از این شمع است          که هر که از تو هر که          با تو هر که خداوندگار          یا تو هر که تو هر که          که تو هر که تو هر که          به تو هر که تو هر که          عزیز و داری تو بی بس</p>
---	--



طایفات جهان در دست	در صفت بی مثل و مانند است
برادران راست که رای بود	دین و ششام چنانی بود
بجیک بخت است الهام	بدون شریک و یار اسلام
بجیک مروتان ششیزان	که در دو غار شمشاد دین
بطاعت بران آراسته	صدیق و امان تو خاسته
که در دامن در خط یک نش	زنگ و گشتن خبر بادین
امید است از امان که طاعت کند	که بی عاقبت ترا شست کند
چاکر که آرایشم دورا	و که زلفی رفت صد دورا
به بران پشت از عبادت تو	ز سرم کند دیده بر پشت پا
که چشم زده ای سعادتمند	زبانم بوقت شهادت بند
چرخ میستم فراراه دار	زیر که قدم دست کوتاه دار
بگردان زنا و دین پیوسته دیدم	مذمت بر ناپسندیدم
من آن در تمام و رسوائی تو نیست	و چه دو عدم در غلامی نیست
زود رسیده لطف شقایق بهم	که جز در سعادت تو چندان کم

بدری که لکن که بترک است	که در شاد و دلتابی است
مرا که بگریه و غصه است	بنام که لطف زاین و دلا
خدا یا بدقت روان از دم	که صورت نه بد و در کیم
و در اصل غیب ندانم	که در کلام در بر بزم
به حد زدم ز کف تر دانی	که در عجز پیش آورم کای غنی
نیستم بجزم و کما کم	نفس را از جسم بود بر غیر
چرا که به از خفت عالم کرد	اگر من خفتم چنانچه خوب
خدا یا بخت یک چشم	به دور آورده و بخت است
چه به خرد از دست تو برد	چنین کیم به خد تعالی
سعد که در دم تو بر خوردا	چه قوت کند با خدای تو
نه من نه حرکت در بزم	که حرکت چنین میر و در بزم
خدا یا بخت هر کار آیدم	تو هستی دانید و آیدم

بدری که بختی که بخت تو

بدری که بختی که بخت تو

نه من صورت خویش را در دلم	که غیبم شای که بر دلم
تو با من از دست رویم چاک	تا آخر خشم زشت و زچاک
از آنم که بر سر شستی ز پیش	نه کم که روی نده پرویش
تو دانی آنی آنست که قادرم	تو دانی خالی توئی من کم
که در غمناهی رسیده ام غیر	و کم که کنی باز اندم ز غیر
جهان افزین کند نایبند	کجا بنده پر حسینه کاری کند

کایت

چه خوش گشت در پیش تو ماه	که شب تو به کرد و در شگفت
که تو به خند بهانه درت	که چنان قافیه بافت بدت
بخت که چشم ز باطل بدو	بخت که فدایان را در مسود
ز یکسایم روی بر خاک رفت	خوار گشتم بر ابله گشت
تو یک نوبت ای رحمت یار	که در پیش پاوانین یار
ز جرم دین ملک خانه بست	و لیکن بملکی در راه نیست
تو دانی صغیر زمان بستان	تو هر چه می بر دل چستان



دوستان  
دوستان  
دوستان

۱۴

کایت

سختی در روی جان بسیدم	بسی راجه است میان بسیدم
پس از چند سال آن کوخنده گشت	تقصا عالی شمش آورده پیش
بیاییت اندر با سید حسیر	بنفیع بسیار بر خاک سیر
که در خانه ام دست گیری کنم	بجان آدم رحم کن بر تنم
بزارید در نه مستش بار بار	که میبش سبزه آن تکه کار
بسی دین بر آرد هفت کس	که شوازه از خود بر اندن کس
بسی خط کاهی پای بند شال	بباطل رسته است چندان
نهی که در پیش دارم راز	و که نه بخا حسم ز دور کار
سوز از دست او در پیش خاک	که کاش بر آرد ز دزدان پاک
حقان گشت ناسی درین خرد	سر وقت عاقبتی بر دیر شد
که کشتند دهن گنجل برت	سوزش هر از تر خفا نیست
ولی از کز دست نایب نیست	خدایش بر آرد و کاهی گشت
ز درخت خاخر دین سگش	که چنانی آمد یکیش را ش

۱۳



که پیش منم پر نا حق رسول	که گشت و خوش بایم بول
که از در که ما شود پند رود	پس که هر فرق از دستم بود
دل اندر جسد با بدی دوست	که عاجز تر از منم هر دست
محال است اگر برین درستی	که باز آید دست جنتی

نجات

شیدم که مستی ز تابید	بشود سحر سحر دی در دود
بنامید بر استبان کرم	که یارب بفرود ایام
مژدن که میان که شش کرم	سکه و سبای خال و خالین
چه شایسته که گویا شست	نیز شدت نماز باروی شست
گفت این سخن بر هر که شست	کهستم به در از من ای خواجه
عجب داری از طبع و پرده	که باشد گشت کار عابد و
ترانی بگویم که سوزم خور	در توبه باز دست و حق بگویم
می شرم و از من زلفت کرم	که خوانم کنه پر شش عظم
کسی را که سپری در آید ز پای	بود شکر می بخشنه و پای



موسس سپاس باریک	سپاس خال سپاس
چرا زان که تمام سپاسی	امیدم با هر کار سپاسی
سپاس سپاس سپاس	خدا یارب سپاس
محمداکرم بون الله و حسن توفیق و انصاف	استقام
محمد نام الشریفین و آقا و الطیفین	و سلم تسبیحا و مدح
امید الفیض	سپاس

Handwritten notes and scribbles on the left margin of the left page, including some illegible script and decorative marks.







